

جلسه‌ی امروز شورای نظامی، جلسه‌ای نسی نفره بود. گروه به گرمی از بختیار حمایت می‌کرد و از آنجکه که بختیار دیروز در مقاسدش گفته بود، یسنییانی می‌کرد. بختیار به وضوح مسی سختی در بین گرفته بود و گزارشی‌های دیروز را که جمعیت استقبال کننده از آیت‌الله را چند میلیون نفر بر آورد کرده بودند، نادرست خوانده بود!! اما قبول کرده بود که تعداد جمعیت، «قابل ملاحظه» بوده است!! بختیار گفته بود که آیت‌الله مرد متفاوتی است. بختیار خواسته بود این مطلب را به روسنی بفهماند که وی از هر کاری برای جلوگیری از ایجاد يك دگرگونی دریغ نخواهد کرد، به خصوص این که این دگرگونی، به نام دموکراسی حاکم شود. گفته بود که ارتس، همیشه حق راهیمایی ورزه دارد و وی مایل است شاهد تداوم آن باشد.

بختیار گفته بود که به هیچ وجه، قصد ملاقات با امام خمینی را ندارد، زیرا شرایط مناسب نیست و او کسی نخواهد بود که در مورد چنین ملاقاتی بیسندسنی کند. گفته بود که طرفداران امام خمینی، هر قدر دلسان می‌خواهد شعار بدهند و نوهین کنند، زیرا فایده‌ای نخواهد داشت. می‌خواست به خوبی نشان دهد که وی از آزادی در خارج خوب قانون، استقبال می‌کند، اما اگر با از حیطه‌ی قانون فراتر بگذارند و کار به برتاب کوکنل مولوتوف بینجامد، باید فوراً دست به اقدام جدی زد.

از او پرسیده بودند که اگر امام خمینی، تشکیل دولت خود را اعلام کند، چه واکنسی نشان خواهد داد و او جواب داده بود که آنرا نادیده خواهد گرفت، زیرا اگر دولت بایرجا بایستد، موقعیت دولت بهتر از گذشته خواهد شد. وقتی آیت‌الله در تبعید بود، رمز و رازهایی در مورد او وجود داشت، اما اینک که به ایران بازگشته بود دیگر آن رمز و رازها وجود نداشت. آیت‌الله وارد کشور شده بود و حالا بر عهده‌ی او بود که کوتاه بیاید، زیرا اگر تصمیم می‌گرفت که اعتصابات را ادامه دهد، مردم خسته می‌شدند، چرا که ضرر و زیان این حرکت قابل ملاحظه می‌بود.

بختیار گفته بود که آماده است هر اقدامی را انجام دهد، از جمله این که از ارتس استفاده کند تا دولت را سر با نگاه دارد.

فکر کردم باید قدری به گروه نزدیک سوم تا بینم عکس العمل آنها در قبال هر دو طرف چه بوده است؟ همه‌ی آنها در پاسخ سنوال من حرکت امام خمینی را تشبیح کردند و گفتند که تشکیل يك جمهوری اسلامی برای آنها يك فاجعه خواهد بود؛ همه از جمله

قره باغی و حبیب‌اللهی می‌گفتند که باید قاطعانه پشت سر بختیار بایستند. یکی از آنها گفت که اگر جمهوری اسلامی اعلام شود، ارتش تجزیه خواهد شد و دست کم ۶۰ درصد احتمال وجود داشت که ایران از حوزه‌ی نفوذ غرب خارج شده و به حوزه‌ی نفوذ کمونیست‌ها وارد شود. من شخصاً این احتمال را بیشتر از این می‌دانستم.

پرسیدم که اگر ما برنده شویم، آینده چه خواهد بود و شاه در کجای این آینده جا خواهد گرفت؟ قره باغی گفت که نظر او، نظر بقیه هم بوده است که بهترین راه برای آینده‌ی ایران يك دولت سوسیال دمکرات به شیوه‌ی سوئد، نروژ و دانمارك است که در آن نظام، شاه با دوچرخه در خیابانها حرکت کند.

گروه، نقطه نظر بختیار را تایید می‌کرد، روز ۱۲ بهمن برای بازگشت [امام] خمینی زمان مناسبی بوده است. چیزی که آنها را نگران می‌کرد، تعداد سلاحهای موجود در ایران بود. اگر [امام] خمینی نمی‌توانست پیشرفت بکند، اعلام جهاد می‌کرد. حزب توده فرصت را مغتنم می‌شمرد که عوامل مذهبی را وادار به اغتشاش کند!! [کوشیدیم از کنفرانس مطبوعاتی [امام] خمینی اطلاعی به دست آوریم، اما هیچ اطلاع مشخصی به دست نیاوردیم. شنیدیم که قصد، همان قصد همیشگی بوده است. اما در عین حال، این ادعا را هم کرده بود که احتمال يك راه حل مسالمت آمیز وجود دارد. به طرح‌ها برگشتیم و یکبار دیگر آنها را مجبور کردم که اقدام مثبت نری صورت دهند. اینک نفت بیشتری وجود داشت، اما مواد غذایی در حال تمام شدن بود، زیرا گمرک دوباره مرزها و بنادر را بسته بود. حدود یکهزار دستگاه کامیون در مرز ترکیه معطل مانده بودند، و حدود شصت کشتی در انتظار تخلیه شدن بودند. احساس کردم که باید دوباره پیش بختیار بروند و مساله‌ی گمرک را با او در میان بگذارند و این بار مساله را به درستی حل کنند. همچنین بزودی عوامل دیگر باید زیر کنترل قرار گیرند، زیرا تردید نداشتم که [امام] خمینی بزودی برای در دست گرفتن کامل اوضاع، اقدام خواهد کرد.

در جریان مذاکرات، حرکات قره باغی را به دقت زیر نظر داشتم. چه در دستش برگ برنده‌ای داشت و چه نداشت صادقانه موافقت خود را اعلام کرد و وقتی که همگی تصمیم گرفتند مساله را با بختیار مطرح کنند اظهار نظری نکرد. فشار روی دوش او بود و اگر قرار بود کاری صورت گیرد، ارتش باید وارد عمل می‌شد.

بار دیگر گزارش وضعیت نیروها را دریافت کردم. قوی‌ترین نیرو، گارد شاهنشاهی

بود. دومین نیرو با انسجام و همبستگی کامل در همه‌ی زمینه‌ها، نیروی دریایی بود. رییعی کار نظارت دقیق بر نیروی هوایی را بر عهده گرفته بود و می‌گفت اگر قرار باشد وارد عمل شود بدون پروبرگرد به ۷۵ تا ۸۰ درصد نیروهایش متکی خواهد بود.

بدره‌ای معتقد بود که نیروی زمینی بخصوص لشکرهای پیاده خوب هستند. تا میزان ۷۰ یا ۸۰ درصد در میان آنها انسجام وجود دارد. در توپخانه با آموزشی که از روس‌ها گرفته بودند، ممکن بود مشکلاتی وجود داشته باشد. روی هم رفته برای انجام اقدامات داخلی مورد نیاز، توان و قابلیت‌های بیشتری از حد نیاز وجود داشت، این گفته، موید ارزیابی افسران آمریکایی در گروه مستشاری نظامی بود.

از قره باغی خواستم ترتیب امضای یادداشت تفاهم مربوط به خریدهای نظامی را بدهد. گفتم که ما با کنگره مشکلاتی داریم و هیچ تعهدی در کار نخواهد بود، بلکه فقط یک یادداشت تفاهم خواهد بود که امضاء خواهد شد. ما باید تعهدات وزارت دفاع را در قبال کنگره، با رسمی کردن امضاءها انجام دهیم. ما درک می‌کنیم که اگر دولت بختیار سقوط کند، ارزش سند هم از بین خواهد رفت. بیش از این، قره باغی توجه زیادی نشان نداده بود اما این بار کم و بیش حرف‌های مرا به صورت یک دستور تلقی کرد. نگاهی به طوفانیان کرد و در چند کلمه به او حالی کرد که کار را انجام دهد. سپس به فارسی ادامه‌ی صحبت را گرفتند و شدیداً به بحث پرداختند. بعد به طرف من برگشتند و گفتند که کار را انجام خواهند داد.

فکر کردم فرصت، مناسب است که به آنها بگویم روزهای اقامت با آنها، در حقیقت ساعت‌های ماندنم با آنها، به شماره افتاده است و باید هلی کوپتری به حال آماده باش درآید که مرا به فرودگاه مهرآباد برساند.

نمی‌دانستم آیا باید تا ۶ ساعت دیگر بروم یا تا ۲۴ ساعت دیگر و یا تا ۶۰ ساعت دیگر، اما قطعاً عازم بودم. برخی از افراد خود آنها هم داشتن رابطه با من را تکذیب کرده بودند و به نظر می‌رسید که این احساس، ناشی از خطری است که متوجه جان من بود. هیچکدام از آنها خطری را متوجه خود نمی‌دید، بلکه خطر را متوجه دیگری می‌دانست. بی‌تردید، مخالفان، این دوره‌ی جنگ روانی را برده بودند. رییعی موافقت کرد که هلی کوپتری را در اختیار من بگذارد. گفتم در تماس با او از یک «کد» استفاده خواهم کرد. اگر آن کد «طرح الف» باشد، معنی آن این خواهد بود که من فوراً باید بروم. اگر «طرح ب»

بود، معنی آن این بود که آن روز عازم نبودم، قرار گذاشتیم اگر تلفن زدم، فقط به او بگویم که «طرح الف» یا «طرح ب».

طوفانیان اصرار داشت که هلی کوپتر در نزدیکی دفتر کار او مستقر شود. اما من علاقه‌ای به این کار نداشتم، زیرا اصرار داشت که هنگام عزیمت من، او هم با من از کشور خارج شود. خیلی دلم می‌خواست او را هم با خود ببرم، اما فکر می‌کردم که گروه به نیرویی مثل او احتیاج دارد، زیرا این او بود که ظرف روزهای آینده باید کارها را انجام می‌داد. طرح استقرار هلی کوپتر در محوطه‌ی سفارت آمریکا را بررسی کردیم. اما به اعتقاد من بودن هلی کوپتر در محوطه‌ی سفارت، باعث مشخص شدن مسأله می‌شد. بهتر بود که هلی کوپتر در محوطه‌ی ستاد مشترک مستقر می‌شد. جایی که هلی کوپترها همیشه در حال آمد و شد بودند.

بعد، یعنی طولانی به فارسی در گرفت. بعد از آن قره باغی به من گفت که آنها مسأله را که هم آمریکاییان و هم ایرانیان را تحت تاثیر قرار داده، درک می‌کنند، اما نمی‌خواهند بگویند که با رفتن من موافقت و تا آنجا که به آنها مربوط است ترجیح می‌دهند من در تهران بمانم. برای آنها کاملاً روشن کردم که تصمیم را من نمی‌گیرم، بلکه این تصمیمی است که رئیس جمهوری آمریکا خواهد گرفت.

گفتم که اگر قرار باشد من شخصاً تصمیمی بگیرم، تصمیم به ماندن در ایران خواهم گرفت و به دو دلیل این تصمیم را خواهم گرفت. دلیل اول این که هنوز پیشرفتی حاصل نکرده بودیم. طرح‌ها را تهیه کرده بودیم، اما بعد از روزها که از تهیه‌ی آنها می‌گذشت، هیچکدام از آنها را به موقع اجراء نگذاشته بودیم. وقتی سعی کردیم که طرح گمرک را به موقع اجرا بگذاریم و می‌توانست طرحی موفق باشد، اجرای آن لغو شده بود. این امر رضایتبخش نبود. اگر می‌خواستند بختبار، نخست وزیر باقی بماند، باید کنترل چیزی را اضافه بر تاسیسات نظامی در دست می‌گرفتند. باید در زمینه‌ی اقتصاد پیشرفت می‌کردند تا مردم بدانند که این پیشرفت از سوی [امام] خمینی نبوده است، بلکه از سوی دولت بوده است.

بعد، همه‌ی ظرافت‌ها و نکته‌سنجی‌ها را کنار گذاشتم و گفتم که شما باید کارهای ابتکاری خودتان را به موقع اجرا بگذارید. به روشنی گفتم تنها کارهایی که تا به حال انجام شده، با فشار مداوم من حاصل شده است. همه، با چشمانی غمگین و سر به زیر و با نگاهی

جدی به من خیره سده بودند، اما هیچکدام از آنها با حرف من مخالفتی نشان ندادند. نگرانی دوم من که شدیدتر از اولی بود، این بود که مخالفان در روزهای آینده، آنها را به طور جدی محک می زدند. دولت بختیار ممکن بود به آستانه ی سقوط کشانده شود و اگر چنین اتفاقی رخ می داد، ارتش باید فوراً و قاطعانه وارد عمل می شد و کودتا می کرد و کنترل کنسور را در دست می گرفت. بعد به آنها گفتم که به نظر من، اگر چنین شود، قره باغی کسی نیست که جرأت و دل انجام آنچه را که قرار است بنمود داشته باشد. همه کاملاً سکوت کردند. بعد گفتم که احساس می کنم قبل از رفتنم لازم است دقیقاً بدانم اگر دولت بختیار سقوط کند، چه برنامه ای دارند؟

دوباره، سکوتی طولانی برقرار شد. همه ی چشم ها به من خیره شدند. من سکوت را شکستم و گفتم می دانم این کار برای شما دشوار است، اما راحت تر می توان در مورد آن صحبت کرد. گفتم که بازی سختی در پیش است و کنسور شما در خطر است. انتظار داشتم این حرف من با عکس العملی از سوی قره باغی روبرو شود. در عمق وجودم، امیدوار بودم که قره باغی از جا در برود و بگوید که من استباه کرده ام. اما قره باغی چنین نکرد. همان طور نشسته بود و سکوتش به علامت این بود که من حق دارم. بلند شدم و گفتم:

- خوب! به نظر من قضیه را باخته ایم، زیرا هیچکدام از شما حاضر نیست با واقعیات زندگی روبرو شود.

من که بلند شدم آنها هم بلند شدند. واکنشی از طرف آنها به وجود آمده بود. ربیعی که سال ها مرا برادر خطاب کرده بود، به حرف آمد و گفت:

- «برادرم، اگر این اتفاق بیفتد و اگر لازم باشد کنسور را نجات دهیم. من آنچه را که لازم باشد، انجام می دهم و رهبری را به دست خواهم گرفت.

در آن شرایط، صلاح ندیدم که مسأله را بیشتر دنبال کنم. تردید نداستم که ربیعی به حرفی که می زند اعتقاد دارد. لذا دستم را به علامت خدا حافظی و برای دست دادن دراز کردم. احساس کردم هم طوفانیان و هم بدره ای در موقع لزوم، کار لازم را انجام خواهند داد. کسان دیگری هم بودند که زیر دست آنها بودند اما از آنها حمایت می کردند. قطعاً یکی از آنها خسرو داد بود.

تشکرات عمیق خودم را از همکاری های آنها ابراز کردم و قویاً آرزو کردم که نسبت به اجرای وظایفشان مشی جدی تری در پیش گیرند. بحث را فلسفی کردم و در مورد اهمیت

ادامه‌ی روابط قوی دو کشور آمریکا و ایران سخن گفتم و توضیح دادم که چقدر از روش ضد غربی آیت‌الله هراسان هستم. گفتم که اوضاع را از نزدیک زیر نظر خواهم داشت و اگر ایجاب کند، فوراً دولت آمریکا، مرا دوباره به تهران خواهد فرستاد.

همه‌ی نقطه نظراتم را ابراز کردم. زمان تماس با وزارت دفاع آمریکا و دادن گزارش فرا رسیده بود، لذا خدا حافظی کردم. زمان، زمان متفاوتی بود. فکر می‌کنم همه‌ی ما این احساس را داشتیم که این آخرین دیدار ما است. احساس زیادی غلیان نکرد، اما موقع خدا حافظی، دست‌ها مدت بیشتری در دست یکدیگر می‌ماندند و فشاری که بر دست‌ها وارد می‌شد، بیشتر بود. بغل گرفتن‌ها و تماس‌های بدنی هم فراوان صورت گرفت. دست‌ها برشانه‌ها یا بر پشت‌ها می‌خورد. در کمال تعجب من، بعد از همه‌ی حرف‌هایی که زده شده بود، خدا حافظی من با قره باغی گرم‌تر و صادقانه‌تر بود. قره باغی، هنوز در ذهن من، يك معمای حل نشده است.

با دلی گرفته و احساسی غریب، گروه را ترك گفتم. مسیر حرکت تا سفارت را در سکوت کامل و در تفکر عمیق طی کردم.

در سفارت، پیامی از افسر کشیک مرکز فرماندهی نظامی ملی در واشنگتن خطاب به من به دستم دادند که در آن آمده بود در ساعت ۷ بامداد به وقت واشنگتن با آمریکا تماس فوری بگیرم. قرار بود تماس مستقیم با تلفنخانه‌ی کاخ سفید برقرار شود. قرار بود در تماس، دست کم دو نفر دیگر هم در آن سوی خط حاضر باشند.

تماس در ساعت مقرر برقرار شد. متوجه شدم در آن سوی خط در واشنگتن ژنرال جونز، هارولد براون، سایروس وانس، برژینسکی و وارن کریستوفر حضور دارند. خواستند ژنرال گاست هم به طور همزمان در جریان قرار گیرد. اما این امر امکان پذیر نبود. ما فقط يك گوشی داشتیم، لذا گاست در کنار من ایستاد.

گزارشم را با اطلاعاتی در مورد ملاقات‌های فرماندهان ارتش با بختیار شروع کردم. گفتم که نخست وزیر بسیار قوی و مصمم بوده و در نظر دارد محکم بایستد و به آنچه که آیت‌الله خمینی می‌کند یا می‌گوید توجهی نکند و اعلام کرده است که با کمک ارتش موفق خواهد بود. گفتم که به اعتقاد من این صحت دارد. به شرط آن که اقدام مثبت، هم‌اکنون صورت پذیرد. گروه، مواضعی قوی در مورد حمایت از بختیار اتخاذ کرده و با من به این توافق قطعی رسیده است که اگر در ایران، جمهوری اسلامی مستقر شود، پایانی بجز

پیوستن به اردوگاه کمونیسم ندارد و از این رو حالا باید عمل کنند. من گفتم، همه‌ی ما احساس می‌کنیم که بازگشت [امام] خمینی به کشور يك امتیاز است. در داخل اردوگاه او، جنگ قدرت وجود دارد و بین گروه‌های داخل او یوزیسیون هم عدم توافق‌هایی وجود دارد. به این اختلافات می‌توان بدون درگیری مسلحانه‌ی شدید، دامن زد.

هارولد براون، مرا زیر باران سؤال‌ها قرار داد. می‌خواست بداند که نظر فرماندهان ارتش در مورد رفتن من از ایران چیست؟ گفتم که این مطلب را به تفصیل با آنان مورد بحث قرار داده‌ام و آنها موقعیت را دریافته‌اند. میلی ندارند اظهار نظری کنند و می‌گویند که هر چه من بکنم، (که منظورشان این است که هر چه واشنگتن بکند) مورد قبول آنها خواهد بود. آنها بدون درنگ، تصمیم واشنگتن را می‌پذیرند.

براون، بعد مستقیماً از من پرسید که آیا شخصاً فکر می‌کنم، باید ایران را ترك كنم، یا نه؟ گفتم که هنوز نمی‌خواهم تصمیمی بگیرم. اما شخصاً احساس می‌کنم نباید ایران را ترك كنم. اما اگر قرار باشد بروم، حالا بهترین موقع است که مسئولیت‌ها به ژنرال گاست تفویض شود. می‌دانستم که گروه با او کار خواهد کرد. تنها امتیازی که من بر ژنرال گاست داشتم، درجه‌ی نظامی بالاتر من بود که بیشتر مورد احترام آنها قرار می‌گرفت و در کنار آن نفوذی که شاه به من تفویض کرده بود، مطرح می‌گشت، نفوذی که هنوز برای ما برد داشت.

براون می‌خواست بداند که رفتن من چه تاثیری بر توانایی‌های گروه در انجام کودتا خواهد داشت؟ گفتم که پیش‌بینی این امر، تقریباً غیر ممکن است، اما مطمئن هستم که ژنرال گاست می‌تواند در آنها نفوذ کند. اگر قرار باشد خشن‌ترین آنها - ربیعی، بدره‌ای و طوفانیان - وارد عمل شوند، یکی یا همه‌ی طرح‌ها، می‌تواند به موقع اجرا، در آید.

براون می‌خواست بداند که رفتن من چه تاثیری بر آمادگی گروه برای کودتا در زمان لازم خواهد داشت و من گفتم که این هم به بررسی احتیاج دارد. اما فکر می‌کنم

ژنرال گاست از هر وسیله‌ای بتواند برای تشویق آنها به آنچه لازم است انجام شود، استفاده می‌کند.

بعد می‌خواست بداند که آیا گروه هنوز فکر می‌کند اقدام به کودتا ممکن است؟

گفتم فرماندهان ارتش علاقمندند تا سرحد امکان پشت سر بختیار بایستند و کاملاً دریافته‌اند که اگر اوضاع خراب شود، تنها راه تضمین بقای دولت مطلوب، مداخله‌ی نظامی خواهد بود. اما نگرانی خود را از ناحیه‌ی قره‌باغی و حبیب‌اللهی، ابراز کردم.

باز باران سنوآلها شروع شد:

- اوضاع واقعاً چگونه به نظر می آید؟

- اوضاع کلی، چگونه است؟

- موازنه‌ی سیاسی - چگونه است؟

- چه نکته‌ی مبهمی به ترتیب در مورد بختیار و امام‌خسینی وجود دارد؟

من گفتم که به نظر من امام‌خسینی در چند زمینه قدرت بیشتری پیدا کرده است و بختیار نیاز دارد نتیجه‌ی حمایتی را که مردم از او خواهند کرد، به خود اختصاص دهد. اما این کار دشواری بود. امام‌خسینی، اقتصاد کشور را در کف دست خود داشت و می‌توانست با اداره‌ی اعتصابات اثرات تنظیم کند. اما بختیار هم وسیله‌ی شکستن اعتصابات را به کمک ارتش در دست داشت. رسانه‌های خبری هم به سمت امام‌خسینی گرایش داشتند و حضور امام‌خسینی در رسانه‌ها بیشتر از بختیار بود. آدم‌هایی که حضورشان مرئی بود و سروصدایی داشتند، طرفدار امام‌خسینی بودند. اگر چه ممکن بود «اکثریت» او باشند! بسیاری از مردم، من جمله مردم «طبقه‌ی بالا» دریافته بودند که نمی‌توانند در دوران حکومت مورد نظر امام‌خسینی روال زندگی گذشته را ادامه دهند. به نظر ما ملاحظاتی مذهبی عمومی و احزابی قوانین ظاهراً اسلامی در اجتماع ایران، به سنت کشورهای عربستان سعودی نبود و این اختلاف ساختار فکری در جامعه، مثل اختلاف سب و روز بود. مردم عربستان سعودی آداب مذهبی را به صورت روزانه انجام می‌دهند، اما در ایران، به آن نحو نبود. آقای‌ها رز سنساهدات قبل از انقلاب خود را در نقاط خاصی از بهران، به همه‌ی ایران تعمیم داده است -

به وزیر دفاع گفتم که مهم‌ترین امید ما، ایجاد سکاف در میان مخالفان و حصول بیسرفنت قابل رویت در زمینه‌ی به دست گرفتن کنترون اقتصاد کشور است. توضیح دادم که چگونه آنها را به در دست گرفتن کنترون گسرك و حرکت به سمت اداره‌ی كامل آن، شتوبق کرده‌ام و اگر بختیار بتواند راه ورود مواد مخدایی را از گسرك باز کند، تا سیر زیادی برجای خواهد گذاشت.

بار دیگر از قابلیت و توان ارتش بر رسید. من در پاسخ گفتم که از زمان ورود آیت‌الله تاکنون، ضعفی مساهده نشده است و این حادثه، خیر خوبی است. این حادثه، مرا تعجب زده نکرده بود. اما باید سفیر سولپوران و افرادش را ساگفت زده کرده باشند، زیرا آنها



پیشی بینی کرده بودند که روز اول ورود او، فرار نظامیان در سطح زیادی رخ خواهد داد. براون باز دیگر از من پرسید که اگر ارنس کودتا کند، رهبر چه کسی خواهد بود؟ گفتم به نظر من قره باغی اگر چه با هوس و توانا است، اما دل و جرات انجام کودتا را ندارد. حبیب اللهی بسیار محتاط است. خطر می رسد بیشتر مایل است با ایت الله بیامیزد. بدره ای به تمام معنی یک سر باز است و هر وقت که لازم باشد اقدامی صورت گیرد، وارد عمل می شود. ربیع بیگ حلیان جنگنده ی کله سف است و نسبت به او تردیدی ندارم. طوفانیان ارشدتر است و احتمالاً بیشتر بن نفوذ را بکار خواهد برد. ورهیری گروه را بر عهده خواهد گرفت. در زمینه ی کار هم، همیشه خسرو داد وجود دارد که قابلیت و توان کامل اجرای اقدامات لازم را دارد.

براون می خواست روحیه ی نظامیان ما را در ایران بداند. من گفتم که آنها هم مثل من، به سبب از است الله و حسرت دارند و از روحیه ی ضد مریکایی سازش ناپذیر او تسویش دارند، اما همه، به سختی کار می کنند و از باس و وحشی آنها، نگرانی وجود ندارد. گفته نسبت به یادداشت نفاهم با قره باغی و طوفانیان بحث کردیم و حالا دیگر امضاء خواهد شد.

سایروس و اسحق روی خط بود. اسکران خود را به خاطر حمایت فیزیکی و همکاری های سایر سواران، به وزارت خانه ای که کرده به اسحق گفت که رئیس جمهوری و همه ی افراد دیگر در وینسکمن، عمیقاً احساس می کنند که بدون مدیون هستند، زیرا من در سرباط غیر عادی و دشواری کار کرده ام و به نظر آنها کار در خستگی کرده ام.

از من خواستند که روی خط بدم و خط را نگاه دارم تا آنها بحث خودشان را ادامه دهند و بعد به نهایی را در مورد ماندن یا آمدن من در تهران، بگیرند. خط را، باز نگاه دارم و منتظر ماندم. چند دقیقه ای بیسر طول نکشید، اما برای من بسیار طولانی بود. دوباره روی خط آمدند. براون گفت که تصمیم آنها این است که من باید امروز با فردا ایران را ترک کنم. هر طور خود صلاح می دانسم. نمی خواستند که خروج من به صورت غیر جلوه کند. من باید همه ی کارهای اضافی را که احساس می کرده لازم است با افسران ارشد صورت گیرد. تمام می کرده، براون گفت باید سوار هواپیمای سی - ۱۳۰ مسافر در هر دو نگاه مهربان شود و خازم انستراک در برکته سوم و سپس با یک هواپیمای سی - ۱۳۵ اعزام استرکارت شود. در استرکارت برای تعویض لباس، توقف کوتاهی می کرده و سپس

مستقیماً عازم واشنگتن می شدم. در آنجا رئیس جمهوری، منتظر بود که روز دوشنبه در اولین ساعات بامداد با من ملاقات کند.

مکالمه تمام شد و من سفیر را از تصمیم گیری ها مطلع کردم. گفتم اگر چه دیر شده است، اما همین امشب خواهم رفت، زیرا همه ی کارها را برای امشب تدارک دیده بودم. آخرین صحبت من با گروه، واقعاً به آخر رسیده بود و زمان برای رفتن من، زمان مناسبی بود. به ریعی تلفن زدم و گفتم که «طرح الف» به موقع اجراء گذاشته می شود. منظور من را فهمید. لذا بنا شد که هلی کوپتر را برای رساندن من به فرودگاه، به محوطه ی ستاد مشترك بفرستد. به محافظانم گفتم که عازم هستم و ژنرال گاست هم خدمه ی هواپیمای سی - ۱۳۰ را به حال آماده باش در آورد. هوا تاریک شده بود و نم نم باران در حال ریزش بود که عازم ستاد مشترك شدیم. مأموران امنیتی اصرار کردند که سه نفر را همراه من بفرستند که در هلی کوپتر باشند و تا رسیدن به هواپیمای سی - ۱۳۰ همراهیم کنند. يك نفر هم تا اشتوتگارت با من می آمد.

با ورود به ستاد مشترك، متوجه شدم که هلی کوپتر و خدمه، حاضرند. چمدانم را داخل هلی کوپتر گذاشتم و با بقیه ی مأموران امنیتی و ژنرال گاست خداحافظی کردم. جدایی، بسیار مشکل بود. ما با هم و از نزدیک کار کرده بودیم و چنان پیوندی بین ما برقرار شده بود که تنها بین آن دو نفری به وجود می آید که قرار است برای بقا به یکدیگر متکی باشند. سوار هلی کوپتر شدم. هلی کوپتر برخاست و در هوای نیمه تاریک و مرطوب پرواز کرد. تا ۵۰۰ فوتی بلند شدیم و به سمت مهرآباد حرکت کردیم.

هوا تاریک شده بود که به فرودگاه رسیدیم. در محوطه ی فرودگاه، تیمسار فرمانده پایگاه و يك نظامی دیگر ایرانی به استقبال آمدند. در تاریکی، در پیاده روی باند مرطوب به راه افتادیم تا به هواپیمای سی - ۱۳۰ رسیدیم. با محافظان از پلکان بالا رفتیم و وارد کابین خدمه شدیم. يك نفر پرسید که آیا با وجود تاریکی حرکت می کنیم، (زیرا پرواز شبانه ممنوع بود)؟ من گفتم: بله.

می دانستم هیچکدام از خدمه ی داخل کابین ناراحت نخواهند شد. ریعی از رفتن من اطلاع داشت و این او بود که کنترل نیروی هوایی را در دست داشت. تنها احتمال این بود که يك گروه وابسته به مخالفین در پایگاه بخواهند من را نابود کنند و با جنگنده های خود، راه را بر من ببندند. همچنین ممکن بود از واحدهای موشکی پدافند هوایی علیه ما

موشکی شلیک شود. همه‌ی این افکار، در ذهن من مثل برق گذشت، اما این احتمالات را بعید دانستم. تنها پوشش دفاعی که احتیاج داشتیم در اطراف فرودگاه مهرآباد بود و من اطمینان داشتم که نیروهای مسلح مستقر در این منطقه، همکاری کافی دارند.

خدمه‌ی هواپیما، حق داشتند با دیدن ما دچار تردید شوند. لباس من غیر نظامی بود و زیر آن یک جلیقه‌ی ضد گلوله پوشیده بودم. بالا تنه‌ی من خیلی پهن شده بود. موی سر محافظان من هم از حد مجاز ارتش، بلندتر شده بود و صورتشان را هم تراشیده بودند. این کار را هم عمداً کرده بودند که در محیط شناخته نشوند. کاملاً مسلح هم بودند و جلیقه‌ی ضد گلوله‌ای هم برتن داشتند. در این فکر بودم که خدمه‌ی هواپیما با دیدن ما چه خیالی کرده‌اند؟ خدمه‌ی سی - ۱۳۰ به خاطر نوع مأموریت‌های خطرناکشان بسیار منضبط بودند و به شیوه‌ی واحدهای رزمی، آموزش دیده بودند. این خلبانان آموزش می‌بینند که چگونه از روی باندهای نامناسب، در شرایط تورکم و در مناطق خطرناک زیر نفوذ دشمن پرواز کنند.

این خدمه، تحت فرماندهی ژنرال «جورج اچ. نیوتون» آموزش دیده بودند و از بهترین‌ها بودند. وقت را هدر نمی‌دادند. موتورها را روشن کردند، به اول باند تاریک آمدند، قدرت موتور را به حداکثر رساندند و از زمین برخاستند.

دلهره و اضطراب بالا بود. تماس روی «آی فون» بسیار کم بود، خدمه کاملاً آماده بودند که هر لحظه روی بی سیم، خبری بیاید. چشم خود را به دقت به تاریکی دوخته بودند که اگر در دسری رخ داد، ببینند.

از مرز ترکیه که عبور کردیم، تشنج و هیجان فروکش کرد و صدای خنده‌ی خدمه، به هوا برخاست. من هم مثل بقیه، به شدت احساس راحتی کردم. برای بقیه‌ی مسافت تا پایگاه هوایی اینسرلیک ترکیه، مسیر پروازهای عادی را درپیش گرفتیم. خلبان فرود راحتی کرد و به دستور برج مراقبت درست در کنار هواپیمای سی - ۱۳۵ که عازم اشتوتگارت بود، توقف کرد. با محافظم سوار بر سی - ۱۳۵ شدم. همه‌ی خدمه‌ی هواپیما را می‌شناختم. دیدار گرمی بود. انگار که یک سال از هم دور بوده‌ایم. سرگرد «جیم موس» (Jim Moss) آجودان من هم با آنها بود و دیدن او مرا خیلی خوشحال کرد.

تا غذایی خوردم و از اخبار دفترم اطلاع حاصل کردم، به اشتوتگارت رسیده بودیم. در کنار باند، هیأت مستقبلین را می‌دیدم که ایستاده بودند. وقتی در هواپیما باز شد، اولین

کسی را که دیدم همسرم بود و دو دخترم «تریسی» (Tracy) و «کریستین» (Christine) و دامادم «مایک مورفی» (Mike Murphy)

دختر بزرگم تریسی مورفی، صف را شکست و به یای پلکان دوید و مرا در آغوش گرفت. دیدار مجدد مان در محیطی بسیار احساساتی برگزار شد. خانواده‌ی من از شنیدن خبرهای مربوط به تظاهرات تهران و شعارهای مرگ بر هائیزر، واقعاً نگران شده بودند. همسرم گفت، هر روزی که می‌گذشته است برای سلامتی من دعا می‌کرده و از خدا می‌خواسته است مرا موفق گرداند. زن من یک مسیحی معتقد بود و روزها با خدا راز و نیاز داشت.

احساس آرامش زیادی کردم و از این که به خانه‌ی خودم برگشته بودم، احساس در بهشت بودن را می‌کردم! اما هرگز این خیال از ذهن من بیرون نمی‌رفت که در ساعات آینده در تهران چه رخ خواهد داد...

### یکشنبه ۴ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۷]

قبل از عزیمت به سمت واشنگتن، چند ساعتی را با اعضای خانواده ام سپری کردم. بعد از یک گپ طولانی مدتی با دختر کوچکم کریس قدم زدم. مدت‌ها بود که او را ندیده بودم. کریس در آمریکا زندگی می‌کرد. بعد از ظهر به سفارت آمریکا در تهران تلفن زدم. مکالمه روی خط امن نبود. گفتند که اوضاع هنوز امن و امان است، ولی روزنامه‌ها تردیدی به جای نگذاشته‌اند که بختیار و [امام] خمینی کمر به درگیری با یکدیگر بسته‌اند. یکی از روزنامه‌ها با حروف درشت پرسیده بود: «جنگ داخلی پدیدار می‌شود»

هر دو طرف اعتقاد خود را علناً اعلام کرده بودند که در نظر دارند کنترل کامل را در دست داشته باشند. بختیار گفته بود هر کس را که با دولت در بیفتد دستگیر خواهد کرد و آیت‌الله هم دولت را غیر قانونی خوانده بود.

ژنرال گاست با گروه پنج نفره ملاقات کرده بود و گروه، هنوز پشت سر بختیار ایستاده بودند. به طور کلی در ارتش اثری از تحلیل رفتن روحیه‌ها به خاطر ورود آیت‌الله دیده نشده بود. مطمئن بودم اگر رهبری ارتش مقاوم بایستد نیروها هم از آنها تبعیت خواهند کرد، اما هر دو طرف متخاصم می‌توانستند کارهایی صورت دهند که تمام تصویر روبروی ما

را تغییر دهد.

بیش بینی رفتار ایرانیان هرگز کار ساده ای نیست. گاهی به نظر می رسد که حوصله ی کار دارند، اما در عین حال از آمریکاییان هم کم حوصله تر جلوه می کنند. بعد از ظهر، عازم واسنگتن شدم. در تمام طول سفر سرگرم بررسی یادداشت هایم بودم که در ۳۱ روز گذشته نوشته بودم. خود را برای دیدار با رئیس جمهوری آماده می کردم.

### دوشنبه ۵ فوریه ی ۱۹۷۹ [۱۶ بهمن ماه ۱۳۵۷]

صبح روز بعد خود را به رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا در بنتاگون معرفی کردم. بعد به کاخ سفید رفتم و خود را به برزینسکی معرفی کردم. با من به اتاق بیضی، محل کار رئیس جمهوری آمد. وارد که شدیم، رئیس جمهوری از پشت میز بلند شد و به سمت من آمد. به رئیس جمهوری احترام گذاشتم و گفتم:

«ژنرال ها بزر طبق دستور آماده ی گزارشی است. قربان!»

رئیس جمهوری بسیار دوستانه رفتار کرد. بعد از سلام و احوالپرسی از برزینسکی خواست ما را تنها بگذارد. به سمت میز روبروی بخاری دیواری رفتیم، به من گفت:

«برویم گپ بزنیم!»

سی تا چهل دقیقه ی بعد را به صحبت کردن پرداختیم و جزئیات اوضاع را مورد بررسی قرار دادیم.

بسیاری از نکاتی را که من می گفتم، برای وزیر دفاع یادداشت می کرد و علاقه ی زیادی به همه ی نظرات من نشان می داد و می خواست بداند بعد از این چه اتفاقی خواهد افتاد.

زمینه ی اصلی صحبت های من این بود که بختیار باید فوراً دست به اقدامات مثبتی بزند، و الا دچار دردسر خواهد شد. به رئیس جمهوری گفتم که این مطلب را به گروه نظامیان فهمانده ام و بعد تهران را ترك گفته ام. به آنها هشدار داده بودم که ظرف روزهای آینده، خطراتی در انتظار آنها خواهد بود. نگرانی من بخصوص متوجه توانایی قره باغی در گذشتن از این آزمایش بود.

رئیس جمهوری مستقیماً به من نگاه کرد و بعد گفت:

- در مورد سفیر سولیوان چکار کنم؟ آیا باید او را از کار برکنار کنم و به واشنگتن فرا

بخوانم؟

من در پاسخ گفتم: نه! او مرد قابل است و توانایی هایی دارد. اما باید دستوراتی به

او بدهید.

رئیس جمهوری سپس گفت، سولیوان هم همان دستوراتی را داشته است که من

داشته‌ام. چرا او از این دستورات، مثل من اطاعت نکرده است؟

پاسخ دادم:

- آقای رئیس جمهوری! شاید آنچه را که من گفتم، نفهمیده اید. من گفتم که شاید

باید به او دستور دهید که چه کارهایی را بکند.

احساس می‌کردم دستوراتی که به من داده شده، دقیقاً همان بوده است که

رئیس جمهوری می‌گفت. اما نمی‌دانستم، آیا این مطلب در مورد سفیر هم صدق می‌کند، یا

نه؟ به دلایلی می‌دانستم که بسیاری از صحبت‌های او با واشنگتن با مقامات دون پایه‌ی

وزارت خارجه‌ی آمریکا صورت می‌گیرد و ممکن است آنها در اراده‌ی نظرات

رئیس جمهوری به او، نقطه نظرهای خود را هم بر آنها اضافه می‌کنند. این اولین توجهی

بود که به من داده شد که احساسات، نسبت به سفیر سولیوان از صمیمیت کمتری برخوردار

است.

صحبت‌های خود را پایان دادیم و بعد به اتاق مجاور رفتیم. در اتاق مجاور، بسیاری

از اعضای کابینه، حضور داشتند. علاوه بر آنها، معاون وزارت خارجه، وزیر دفاع،

وزیر خارجه، دکتر برژینسکی، رئیس ستاد مشترک، رئیس سازمان سیا و دوسه نفر دیگر نیز

حضور داشتند. من در سمت چپ رئیس جمهوری نشستم و وزیر خارجه در سمت راست او.

بحث روی اختلاف نظرهای من و سفیر سولیوان ادامه یافت. من گفتم که به نظر من

این امر قابل درک است، زیرا هر يك از ما تجربه‌های کاملاً متفاوتی داشتیم. تجربه‌های من

کاملاً نظامی بود و او - اگرچه در جنگ جهانی دوم خدمت نظام کرده بود - اما عمدتاً تجربه

کار سیاسی داشت. از سوی دیگر تماس‌های ما در داخل ایران هم دونوع تماس کاملاً

جداگانه بوده است. تماس‌های من عمدتاً محدود به ارتش می‌شده است. اطلاعات من در

مورد گروه‌های دیگر صرفاً از طریق سفیر سولیوان حاصل می‌شد. در حالی که

سفیر سولیوان در تماس شخصی با بسیاری از رهبران مذهبی بود و افراد وابسته به او هم در

تماس با مخالفان بودند، لذا وی با فعالیت‌های آنها و نقطه نظرات آنها آشنا بود. به رئیس جمهوری گفتم که ما با هم کاملاً روراست بودیم، اما نمی‌توانستیم چشم در چشم یکدیگر، به دو مساله‌ی عمده متوجه باشیم. مساله‌ی اول اطمینان به ارتش بود و مساله‌ی دیگر این بود که آیا آمریکا باید از بختیار حمایت کند یا کوشش کند که با [امام] خمینی، به نقطه نظرهای مشترکی برسد؟

بعد از پایان بحث تعارفات و قدردانی‌های زیادی از رئیس جمهوری، معاون رئیس جمهوری، وزیر دفاع، وزیر خارجه و دیگران دریافت داشتم. علیرغم این برخورد، اطمینان نداشتم که دولت آمریکا در تلاش برای نجات ایران موضع واحدی داشته باشد. به وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) بازگشتم و مذاکرات بیشتری با وزیر دفاع و رئیس ستاد مشترک ارتش انجام دادم. قرار بود روی خط امن تماس روزانه‌ی خود را با ژنرال گاست در تهران برقرار کنند و مرا دعوت کردند که به سخنان آنها گوش فرادهم. گزارش گاست خوشحال کننده بود. گروه ظاهراً بر اوضاع مسلط بود. نگرانی اصلی ژنرال گاست این بود که هم [امام] خمینی و هم بختیار، هر دو مواضع آشتی ناپذیری اتخاذ کرده بودند. گزارش‌های مطبوعاتی از سخنان آن دو، نشان دهنده‌ی سرشاخ شدن آنها با یکدیگر بود. به اعتقاد گاست حادثه به دونلی می‌مانست که اگر بخوبی انجام می‌شد، بختیار شانس خوبی برای پیروزی داشت. بختیار ارتش را پشت سر داشت و اگرچه، جنگ خونینی در می‌گرفت، اما دلیلی وجود نداشت که او برنده نباشد. از شنیدن این که رفتن من بر گروه پنج نفره تأثیری نداشته است خوشحال شدم. بعد از این مکالمه، پیامی برای سفیر سولیوان فرستادم که در آن کم و کیف گزارش خودم را برای رئیس جمهوری شرح دادم. در این پیام، به وی نوشتم که نظراتم را در مورد [امام] خمینی و احتمال برسر کار آمدن او و تشکیل يك جمهوری اسلامی برای رئیس جمهوری شرح داده‌ام و یادآور شده‌ام که در چنین صورتی، به عقیده‌ی من ایران از چپ و راست منلاشی خواهد شد. گفته بودم، اگر [امام] خمینی بتواند تا مرز دردست گرفتن قدرت پیس برود، مساله‌ای وجود نخواهد داشت. اما اگر قدرت را بطور کامل در دست گیرد یعنی همانطور که می‌گفت هدفش ایجاد جمهوری اسلامی در ایران باشد، ایران تجزیه می‌شود و سرانجام به دست کمونیست‌ها می‌افتد. به رئیس جمهوری گفته بودم که سفیر سولیوان با نظر من موافقت ندارد و می‌گوید در حنان سرایطی دولت [امام] خمینی به سمت چپ حرکت نخواهد کرد. در همین پیام به

سولیوان اطلاع دادم که به رئیس جمهوری گفته ام که بین من و او بر سر اطمینان به ارتش و نحوه ی بهره برداری بهتر از ارتش، اختلاف نظر وجود دارد.

در این موقع دفتر رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا به من اطلاع داد که باید فردا (۶ فوریه) عازم اشتوتگارت بشوم. از من خواستند قبل از ترك واشنگتن در موقع تماس با ژنرال گاست با آنها باشم.

### سه شنبه ۶ فوریه ی ۱۹۷۹ [۱۷ بهمن ماه ۱۳۵۷]

بعد از آنکه صبحانه را با رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا خوردم، ساعت ۶/۳۰ به وزارت دفاع (پنتاگون) رسیدم. بعد از ورود، پیام های وارده و صادره را مرور کردم. هارولد براون وزیر دفاع از واشنگتن رفته بود، لذا چارلز دانکن معاون او با من و ریاست ستاد ارتش در موقع تماس با ژنرال گاست حضور یافتند. دانکن توجه ژنرال گاست را به مقاله ی جیم هوگلند (Jim Hoagland) که در واشنگتن پست چاپ شده بود، جلب کرد که در آن درباره ی ملاقات من با رئیس جمهوری مطلب نوشته بود.

در این مقاله آمده بود که مقامات آمریکایی نسبت به بقای دولت بختیار، به شدت بدبین هستند. این مقاله مفید نبود. یکی از نکاتی که من در نشست کابینه روشن کرده بودم، این بود که آنچه ما در جلسات خصوصی درباره انسان صحبت کرده ایم، اینک باید به طور علنی و به عنوان دیدگاه يك ملت، ابراز می شد تا حمایت کامل خود را از بختیار اعلام کنیم. هر اقدام دیگری نتیجه ی بدی داشت.

دانکن، این مطلب را به طور کامل برای ژنرال گاست شرح داد و به او گفت که این مطلب را به گروه پنج نفره منتقل کند و به آنها بگوید که به نوشته های روزنامه ها توجهی نکنند. گفت که دولت آمریکا، هنوز فویاً از بختیار حمایت می کند و می خواهد ارتش ایران هم از او حمایت کند.

در جلسه ی دیروز کابینه، قرار شده بود که دستوراتی برای سفیر سولیوان فرستاده شود و از وی خواسته شود، بدون چون و چرا از بختیار حمایت کند و از صدور بیانیه های بدبینانه نسبت به آینده خودداری کند. لازم بود سوء تفاهم موجود بین گروه پنج نفره و سفیر سولیوان از بین برود.



بعد از نشست کابینه، وزارت خارجه‌ی آمریکا پیامی برای سفیر فرستاده بود. ژنرال گاست پیام را به قره باغی و حبیب‌اللهی داده بود و خواسته بود که مطالب منتشره در روزنامه‌های آمریکا را نادیده بگیرند. دانکن به گاست گفت که این کار عالی است و می‌خواهد که این مطلب در تهران مورد تأکید قرار گیرد که او، ژنرال جوتز و ژنرال هایزر قویاً موضع متحدی در این زمینه دارند.

گاست گفت که تهران روی هم رفته آرام است. تعداد اتوموبیل‌ها در خیابانها بیشتر است و هر روز خیابانهای بیشتری باز می‌شود. رسانه‌های خبری سؤال می‌کنند که آیا [امام] خمینی می‌تواند اقتصاد را به راه اندازد یا نه و این سؤال، گروه پنج نفره را دلگرم کرده است. گاست از آنها خواسته بود که بختیار را وادار کنند روی مطبوعات کار کنند و از اوضاع، بهره‌برداری کنند. به نظر می‌رسید که گروه دریافته بود که زمان آن رسیده است روی بختیار کار شود و اختلافات موجود بین مخالفان، تسدید شود. اما مثل همیشه، وادار کردن آنها به کار، دشوار بود. ژنرال گاست همچنین مشغول تلاش برای درهم نسکستن اعتصابات و مبارزه با گروههای تروئیست!! بود.

آیت الله، اینک بازرگان را به نخست‌وزیری منصوب کرده بود. بختیار گفته بود که برای او مهم نیست [امام] خمینی دولت تشکیل دهد، مشروط بر این که در امور دولت اصلی دخالت نکند. گاست با گروه در این مورد صحبت کرده بود که آیا بازرگان می‌تواند اعتصاب‌ها را بشکند و همه را به سرکار بازگرداند. یا نه؟ و آیا امکان ائتلاف بین بازرگان و بختیار وجود دارد یا نه؟

بعد، ژنرال گاست اخبار بدی به ما داد. دولت بختیار اعلام کرده بود که از «سنتو» خارج می‌شود. مطمئن نبودیم آیا مقررات سنتو، اجازه‌ی خروج ایران را می‌دهد یا نه و آیا ایران باید درخواست خروج خود را یکسال قبل ارائه دهد یا نه؟ اما مقررات سنتو هرچه بود، خبر، خبر بدی بود. اگر معنای این کار بی‌طرفی بین شوروی و آمریکا بود، حمایت نظامی از بختیار مشکل می‌توانست ادامه پیدا کند. قطعاً کنگره، صحت این اقدام را زیر سؤال می‌برد.

ژنرال گاست سپس مذاکرات خود را با تیمسار بختیگر [در متن اصلی از وی به عنوان Bakshajar نام برده شده است - م] خبر داد که در اداره‌ی بنجم سناد منترك مسغول به کار بود. من بختیگر را به خوبی می‌شناختم و می‌دانستم که يك سال قبل با روسای

سه نیرو بر سر اعمال اصلاحات بسیار لازم سرشاخ شده بود، اما با این حال نسبت به عدم وابستگی او اعتقاد داشتم.

بخشگر از طریق يك دوست مشترك اطلاع حاصل کرده بود که [امام] خمینی، بختیار را آدم خوبی [!!!] می‌داند که نباید در زندان باشد و باید در سیاست هم نباشد. اما اگر قرار است در مقام نخست‌وزیری باقی بماند، باید سران بلند پایه‌ی ارتش را برکنار کند و البته تیمسار قره‌باغی از این امر مستثنی بود. از شنیدن این مطلب، متعجب شدم زیرا تا آن روز نسبت به قره‌باغی تردید داشتم و حالا می‌شنیدم که [امام] خمینی، او را به عنوان رهبر ارتش می‌پذیرد و این امر، مرا نگران کرد. بخشگر به دولت خود گفته بود، ژنرال‌هایزر مانع کودتایی شده است که ربیعی و بدره‌ای تدارك دیده بودند. ژنرال گاست که در همه‌ی جلسه‌ها با من بود، می‌دانست که این مطلب کاملاً دروغ بوده است.

صحبت ما با گاست خاتمه یافت. هر سه نفر ما که در واشنگتن بودیم نشستیم و در مورد حرف‌هایی که شنیده بودیم، بحث کردیم. بار دیگر نگرانی خود را از ناحیه قره‌باغی اعلام کردم، همچنین گفتم که این تصور خطرناک است که اجازه دهیم [امام] خمینی، ربیعی و بدره‌ای را عامل کودتا بدانند، اما خوشحال بودم که می‌شنیدم ارتش ایران همچنان از بختیار حمایت می‌کند. ارتش ایران این حمایت را با پرواز هواپیماهای جنگنده بر فراز تهران نشان داده بود و به مردم اعلام کرده بود که هنوز ارتش قدرتی است که در افتادن با آن مشکل است.

پس از آن، از طریق پایگاه هوایی آندروز، عازم اشتونگارت شدم، به اشتونگارت که رسیدم، شب را با خانواده‌ام سپری کردم.

#### چهارشنبه ۷ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۸ بهمن ماه ۱۳۵۷]

صبح زود در دفترم از سوی کارمندانم به گرمی مورد استقبال قرار گرفتم، گویی برای نبردی رفته بودم و اینک فاتحانه بازگشته بودم. در مورد نبرد، درست فکر می‌کردند، واقعاً به نبرد رفته بودم. اما در مورد بیروزی؛ چندان مطمئن نبودم که بیروز شده‌ام. من وظایف محوله را به خوبی انجام داده بودم و آنچه را که رئیس جمهوری دستور داده بود، به موقع اجرا گذاشته بودم. اوهم نامه‌ی تشکرآمیزی مبنی بر قدردانی از من صادر کرده بود. اما معلوم نبود

آینده‌ی ایران چه خواهد شد؟

تصمیم گرفتم، با ژنرال گاست روی خطوط تلفن معمولی صحبت کنم و از آخرین خبرها مطلع شوم، می‌دانستم همه‌ی خطوط تلفن غیر امن کنترل می‌شوند و نسبت به مکالمات، استراق سمع می‌شود، لذا همان کاری را که در تهران می‌کردیم، انجام دادم. مادر این گونه موارد، حتی اسم خودمان را هم ذکر نمی‌کردیم و در مورد اسم بردن از همقطاران نظامی خودمان هم خیلی مراقب بودیم.

ژنرال گاست گفت که اوضاع روبراه است، اما حوادث مهمی رخ داده است، به خصوص در رابطه با حزب توده، که علناً از رهبری مذهبی حمایت کرده است. این امر، موجب تعجب بود، زیرا حزب توده از سال ۱۹۴۹ به طور زیرزمینی عمل می‌کرد و غیرقانونی اعلام شده بود. اعضای این حزب هر وقت هم که مورد انتقاد قرار می‌گرفتند مخفی می‌شدند و چهره در نقاب می‌کشیدند، حالا ناگهانی علنی شده بودند. حادثه‌ی مهم دیگر این بود که در جشن فارغ‌التحصیلی دانشکده‌ی افسری در تهران سوگند وفاداری به شاه از مراسم سوگند خوردن حذف شده بود. سوگند تنها به خدا، قرآن و استقلال ایران و پرچم ملی ادا شده بود، در مراسم سوگند، قره‌باغی حضور داشته و ظاهراً خود او با حذف کردن این کلمه موافق بوده است.

مواضع [امام] خمینی و بختیار، بازهم سخت‌تر شده بود، ژنرال گاست گفت که عنوان روزنامه‌ی کیهان حاکی از فاصله‌ی نسبی بین مواضع دو طرف بوده است. ارتش، هنوز انضباط خود را حفظ کرده بود و هیچ علامتی از فرار دسته‌جمعی نظامیان و بیوستن آنها به [امام] خمینی در دست نبود، حالا مساله این بود که اقدام بعدی را چه کسی انجام خواهد داد، بختیار یا [امام] خمینی؟

تصمیم گرفتم با این اطلاعات با ژنرال هیگ تماس بگیرم و او را در جریان امور بگذارم. هیگ از فقدان یک خط اجرایی واحد در واشنگتن در قبال ایران دلخور بود و پیوسته می‌پرسید چرا دستوراتی که به سولیوان داده می‌شود، شبیه دستوراتی نیست که به تو (هایزر) داده می‌شود؟ من طبیعتاً جوابی برای این سؤال نداشتم، زیرا خود من هم در تمام مدت اقامت در ایران همین سؤال را داشتم. هیگ بار دیگر با هزار فوت و فن، نظرات خود را در قبال نحوه‌ی اداره‌ی امور از سوی دولت آمریکا اعلام کرد.

پنجشنبه ۸ فوریه ۱۹۷۹ [۱۹ بهمن ماه ۱۳۵۷]

دیروقت بود که گزارشی از واشنگتن به دستم رسید که حاوی اطلاعات آخرین تماس با ژنرال گاست بود. قلبم فروریخت. به نظر می‌رسید که گروه پنج نفره چندساعتی تشکیل جلسه داده بود و بدون آن که با ژنرال گاست حرفی بزنند یا اجازه دهند او نظری ابراز کند، مستقیماً به سراغ بختیار رفته بودند. این حادثه، بی‌سابقه بود. قبل از این هر وقت قصد رفتن به سراغ بختیار را داشتند، جلسه‌ی مقدماتی خود را با حضور من و گاست برپا می‌کردند.

گاست گفته بود که تظاهراتی در حمایت از [امام] خمینی و نخست‌وزیری بازرگان برپا شده است که حدود یک میلیون نفر در آن شرکت داشته‌اند. گفته شده بود که حدود ۲۰۰ نفر از افراد دون پایه‌ی ارتش هم در این تظاهرات شرکت کرده بودند. حضور این ۲۰۰ نفر اعجاب آور نبود، زیرا تعداد کسانی که در تهران از ارتش فرار کرده بودند، بیشتر از اینها بود. تظاهرات صلح‌آمیز بوده، اما شعارها تند و سطح هیجانانگیز بالا بوده است.

بختیار گفته بود که اگر خواست‌های مخالفان از راههای قانونی ابراز شود و اگر منطبق با قانون اساسی باشد، وی به آنها عمل خواهد کرد. وی گفته بود که به آراء عمومی برای تعیین رهبری تن در خواهد داد و همه بررسی برای این کار، حتی زودتر از وعده‌ی قبلی، شش یا هشت ماهه به موقع اجرا گذاشته خواهد شد. اما اصرار کرده بود که با هر تلاشی برای انتصاب قهرآمیز اعضای «کابینه‌ی سایه» در دولت، شدیداً مقابله خواهد کرد. رویهمرفته، اوضاع وخیم‌تر شده بود. اقتصاد به سمت فلج شدن کامل در حال پیشرفت بود.

بختیار، همچنان به حرف خود چسبیده بود که اگر کاری صورت نگیرد، حقوقی پرداخت نخواهد شد. حالا اعتصابات به مرحله‌ی اعتراض به این تصمیم کشیده شده بود. قره‌باغی در دانشکده‌ی افسری خطاب به نیروهای مسلح گفته بود و خیلی روشن توضیح داده بود که از سیاست دور بمانند. این مطلب در کیهان منعکس شده بود و من خوشحال بودم که ارتش هنوز در روزنامه‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد.

گاست گفته بود که دولت در نظر دارد تظاهراتی را برای هفته‌ی آینده ترتیب دهد که طرفداران بختیار در آن شرکت کنند. به اعتقاد آنها، هرچه اوضاع اقتصادی وخیم‌تر می‌شد، تعداد کسانی که بختیار را عامل ثبات می‌بنداشتند، بیشتر می‌شد. به خصوص در

میان طبقه‌ی متوسط این امر بیشتر به چشم می‌خورد. امیدوار بودم دولت موفق شود. نظایرات آینده‌ی طرفداران بختیار موفق باشد.

در همین حال، هیچ پیترفتی در زمینه‌ی اجرای طرح‌های اشتغال و اداره‌ی نیروگاه‌های برق و اقتصاد، به عمل نیامده بود. دولت بختیار، محکوم به شکست بود و من نمی‌فهمیدم که چرا آنها حتی حاضر به در دست گرفتن گمرک هم نبودند. گمرک می‌توانست غذای مردم را تامین کند و در عین حال جلو ورود اسلحه‌ای را که در حال حاضر مستقیماً به مساجد سرازیر می‌شود، بگیرد. این سلاحها در مساجد می‌توانست در اختیار هر نیروی مخالف دولت قرار گیرد. در حنین و انفسای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، تنها عامل دلگرم کننده، صفوف منضبط ارتش بود و همین همبستگی هنوز عامل تصمیم گیرنده بود اگر بختیار کمی عقل داشت، می‌توانست دریابد که [امام] خمینی يك هفته است، در ایران است و ارتش هنوز همبستگی خود را حفظ کرده است. روزنامه‌ها و برخی از مقامات دولتی آمریکا نوشته‌اند که من نسبت به نیروهای مسلح، بیس از حد خونبسن بوده‌ام و من هم نظر آنها را تایید می‌کنم.

جمعه ۹ فوریه‌ی ۱۹۷۹ | ۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۷

گزارش رسیده از ژنرال گانت حاکی از ادامه‌ی خشونت‌ها و جمع شدن زباله‌ها در خیابان‌ها بود که بر روحیه‌ی مردم ابر بدی داشت. قره باغی و گروه پنج نفره، تحولات را با نگرانی دنبال می‌کردند، اما هنوز ابری از میل آنها به کودتا وجود نداشت. خروج آمریکاییان از ایران، ادامه داشت، اما سرعت آن کافی نبود. آمریکاییان نمی‌توانستند سوار بر هواپیماهای دربست نجارتی شوند و تنها راه خروج آنها، سوار شدن بر هواپیماهای نظامی بود. به هر حال این کار بسررفت داشت و به نظر می‌رسد که تا اول آوریل، تعداد آنها به ۲۵۰ نفر برسد. این تاریخ با ایرانیان هم‌اهنگ شده بود.

بازرگان نطقی ایراد کرده بود و اعلام کرده بود که ایران در آغاز انقلاب اسلامی فرار دارد. بازرگان پیش‌بینی کرده بود که این انقلاب از مرزهای ایران هم فراتر خواهد رفت. بازرگان اعلام کرده بود که خود او ممکن است از تلاس برای

تشکیل دولت جدید دست بردارد. این امر، مهم بود، زیرا بازرگان از اعضای میانه‌روتر جناح مخالف بود و در دولت ائتلافی آینده، یک رهبر طبیعی بود. ژنرال قره‌باغی ظاهراً از گزارش‌های رسانه‌های خبری مبنی بر این که آمریکا سرگرم مطالعه پرسر بازرگان است، نگران شده بود. یکی از مقامات سیاسی ما در سفارت، به مطبوعات گفته بود که محور بازرگان، [امام] خمینی سریعاً در حال قدرت‌گیری است و دولت بختیار در حال سقوط است.

گروه پنج‌نفره نسبت به چنین بیانیه‌ای از سوی سفارت به شدت حساس بود. در این گزارش آمده بود که دولت آمریکا در حال «تغییر مرکب» است. این رسانه‌ها نسبت به وثوق آمریکا اطمینان کمی داشتند.

به هر حال رابطه‌ی گروه با ژنرال گاست اندکی بهتر شده بود و واشنگتن اطلاعات محرمانه‌ای در مورد نقل و انتقالات روس‌ها در مرزهای دو کشور فرستاده بودند تا در اختیار فرماندهان ارتش قرار گیرد. خوشحال بودند که آمریکا از نزدیک منافع آنها را زیر نظر داشت.

سرانجام، خبر بد رسید. اواخر شب در حدود ساعت ۸/۳۰ به وقت تهران بود که رشته‌های انسجام ارتش، روبه گسستن گذاشت. تلویزیون، فیلم ورود [امام] خمینی را پخش کرده بود و پخش این فیلم، احساسات طرفداران [امام] خمینی را تهییج کرده بود و هیجان‌ات هر دو طرف تحریک شده بود. در پایگاه هوایی دوشان‌تپه که مقر فرماندهی ربیعی بود، تعدادی از همافران تظاهراتی به نفع [امام] خمینی به راه انداخته بودند و جنگ بین آنها و اعضای گارد شاهنشاهی در گرفته بود. جنگ سریعاً گسترده شده بود و به خارج از پایگاه کشیده شده بود.

بدیهی بود که عوامل دیگری هم در قضیه دخیل بودند. سرانجام با کمک نیروهای کمکی، گاردی‌ها توانسته بودند، سر رشته کار را در آن شب به دست گیرند.

شنبه ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۲۱ بهمن ماه ۱۳۵۷]

ساعت ۸ صبح، جنگ از سر گرفته شده بود، یک گروه از اعضای نیروی هوایی شاهنشاهی، وارد انبار اسلحه‌ی پایگاه شده بودند و حدود دوهزار تفنگ و مقادیر زیادی

مهمات برداشته بودند.

اسلحه فوراً تقسیم شده بود و تعدادی از آنها در بالای نرده های ورودی پایگاه مستقر شده بودند. تیراندازی تا بعد از ظهر ادامه یافته بود و در ساعت ۴ بعد از ظهر دوباره فروکش کرده بود.

این غوغا باعث شده بود که دولت بختیار، مقررات منع عبور و مرور جدیدی را از ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر تا ۵ بامداد فردا به موقع اجرا بگذارد. درگیری ها، کشته و زخمی زیادی برجای گذاشته بود. علاوه بر آن، بدیهی بود که این مقررات منع عبور و مرور رعایت نخواهد شد. در عین حال، بروز این حادثه به معنای این بود که ۷۰ آمریکایی مستقر در دوشان تپه، با هلی کوپترهای سی.اچ-۴۷ تخلیه شده اند. کمی بعد صدای تیراندازی در نقاط دیگر شهر شنیده شده بود و در خیابانها سنگربندی شده بود و لاستیک اتومبیل ها به آتش کشیده شده بود. تظاهرکنندگان زیادی ادعا کرده بودند که [امام] خمینی آنها را تشویق به این کار کرده است، اما به هیچ وجه نمی شد مطمئن شد که آیا این امر صحت دارد یا نه؟ تا آنجا که ما می دانستیم خوشبختانه جنگ به شهرهای دیگر کشیده نشده بود. اما دامنه ی آن در تهران سریعاً گسترده شده بود.

بختیار در تلویزیون ظاهر شده بود و اعلام کرده بود که بی نظمی را تحمل نخواهد کرد و از ارتش برای سرکوبی استفاده خواهد کرد. ژنرال گاست به فرماندهان ارتش هشدار داده بود، در موقعیتی که قرار شود از آنها در این راه استفاده شود، مواظب باشند. توصیه کرده بود که اصلی را که قبلاً در نظر گرفته بودیم، رعایت کنند و آن این که اگر مردم خواستند یکدیگر را بکشند، بگذارید آنها همدیگر را بکشند. ارتش نباید بکوشد کنترل تمام شهر را در دست بگیرد. باید از خودشان و مراکز حیاتی دولت، به هر قیمت که شده است حفاظت کنند.

هیجانان در سراسر پایتخت در حال اوج گیری بود. نه مقررات منع عبور و مرور جدید و نه هشدارهای بختیار، هیچکدام اثری بر اوضاع نگذاشته بود.

یکشنبه ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ [۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷]

تاسحرگاه امروز، جنگ تقریباً در تمام سطح شهر ادامه داشت. روشن بود که امروز، روز سرنوشت است. اوضاع می‌رفت تا یکسره شود. حمله به پایگاه دوشان‌تپه از سر گرفته شده بود و این بار شدت حمله، آنقدر بود که ربیعی مجبور شده بود خود را تسلیم کند. حوادث بعدی نشان داد که ربیعی احتمالاً با بازرگان به نوعی توافق رسیده است. بدیهی‌ترین فرمانده نیروی زمینی در جلو مقر فرماندهی نیروی زمینی کشته شد. برخی از گزارش‌ها حاکی از آن بود که نیروهای تحت فرماندهی خود او، او را کشته‌اند. گزارش‌های دیگر، حاکی از این بود که عوامل مخالف در لباس ارتشی، او را کشته‌اند. اما هنوز معلوم نشده است که قتل به دست چه کسی رخ داده است. همچنین معلوم نشد که دستور قتل او را چه کسی داده است. هنوز بعد از هشت سال هم نتوانسته‌ام محاسبه‌ی دقیقی از درگیری‌های آن روز به دست بیاورم.

ستاد مشترك نیز با يك يورش مسلحانه، مورد حمله قرار گرفته بود. گلوله‌ها، پنجره‌های ساختمان را لرزانده بود و قسمت وابسته به ژنرال گاست هم از شدت گلوله‌باران لرزیده بود. ژنرال گاست و کارمندانش به مقر فرماندهی که در زیرزمین ستاد مشترك بود، منتقل شده بودند.

تا قبل از فرارسیدن شب، دولت بختیار سقوط کرده بود. ارتش از فرماندهان خود محروم شده بود و تجزیه‌ی ارتش شروع شده بود. بجز قره‌باغی، همه‌ی فرماندهان ارتش دستگیر و زندانی شده بودند. ربیعی، به دست عوامل مسلح مخالف دستگیر و زندانی شده بود، حبیب‌اللهی هم دستگیر شده بود، اما بعداً از زندان آزاد شده بود و هیچگاه معلوم نشده بود علت آزاد شدن او از زندان چه بوده است. طوفانیان نیز زندانی شده بود، خسروداد، ناجی و بسیاری از تیمسارهای دیگر نیز زندانی شده بودند. روحیه‌ی فرماندهان ارتش، به کلی از بین رفته بود. ارتش ایران به مقدار زیادی به مرکزیت خود متکی بود، اما تلفاتی به این مقدار از سطح افسران ارشد، نیروهای مسلح را متلاشی کرده بود.

صبح، ژنرال هیگ تلفن زد و گفت می‌خواهد در مورد بازنشستگی خودش با من صحبت کند. سرهنگ گاری اسپنسر، اجودانم را خواستم. به او گفتم که دفترم را باز کند و آن را آماده‌ی پذیرایی از هیگ کند. ژنرال هیگ را از فرودگاه برداشتم و برای



مذاکره به سمت دفترم حرکت کردیم. حدود ۳۰ دقیقه بعد، ضربه‌ای به در اتاقم خورد. سرهنگ اسپنسر اطلاع داد که دانکن معاون وزیر دفاع می‌خواهد روی خط امن بامن صحبت کند. از هیگ خواستم او جواب بدهد، اما ابا کرد. در اتاق من، يك تلفن امن بود و يك تلفن دیگر هم در اتاق سرهنگ اسپنسر بود. به هیگ پیشنهاد کردم که گوشی اتاق مرا بردارد و به مکالمه‌ای که من از اتاق اسپنسر انجام می‌دادم گوش دهد. هیگ قبول کرد. وقتی مکالمه شروع شد، اطلاع دادم که هیگ بامن است. ژنرال دیوید جونز، رئیس ستاد مشترک هم گفت که در آن سوی خط، دانکن و برژینسکی هم حضور دارند. دانکن رشته‌ی سخن را به دست گرفت. از من پرسید آیا از اوضاع تهران خبر دارم؟ گفتم بله. سنوال بعدی دانکن سنوال تندی بود، پرسید آیا مايلم دوباره به تهران بروم و رهبری کودتا را برعهده بگیرم؟ گفتم قبلاً بارها گفته‌ام که اگر رهبری ارتش ایران از صحنه کنار برود، تمامی سیستم ارتش سقوط خواهد کرد. در شرایط کنونی که رهبری ارتش درزندان است، اوضاع وخیم‌تر است، لذا طرح‌هایی که در مدت اقامت من در تهران تهیه شده بود، دیگر عملی نیست.

این حرف‌ها را که می‌زدم، هزاران فکر به مخیله‌ی من خطور می‌کرد:

- چرا آن‌روز که در تهران بودم این سنوال از من نشده بود؟

- در آن روز، ارتش دست نخورده بود و از دستورات تیمسارها اطاعت می‌کرد.

گارد شاهنشاهی آنقدر قوی بود که کار را تمام کند. در آن روز، يك رهبر غیرنظامی وجود داشت که رهبری امور را بدست گیرد.

- آیا آمریکا رهبر جدیدی برای ایران پیدا خواهد کرد؟

- نقش او چه خواهد بود؟

مساله اینطور مطرح شد که قرار است قضیه به شیوه‌ی آمریکایی حل شود،

عده‌ای از افسران بلندپایه برای رهبری کودتا ترغیب شوند. سرانجام بعد از آن همه روزها که سرگرم تشویق ژنرال‌ها برای کودتا بودم، تنها مقامی که در کاخ سفید علاقه‌ای به این راه حل نشان داده بود، برژینسکی بود.

با داشتن همه‌ی این افکار در ذهن، تصمیم گرفتم محکی بزنم. تصمیم گرفتم

شیوه‌ای را که روس‌ها در انبوی به کار گرفته بودند پیشنهاد کنم. گفتم حاضرم با شرایط زیر به ایران بازگردم:

- پول نامحدود در اختیارم قرار گیرد.

- ده تادوازده ژنرال آمریکایی دستچین شوند.

- حدود ۱۰ هزار نفر از بهترین نیروهای آمریکایی در اختیارم قرار گیرد، زیرا در این مرحله، نمی دانستم چه تعداد از نیروهای ایرانی در عملیات من شرکت خواهند کرد.

- و سرانجام باید حمایت یکپارچه‌ی ملی از من صورت گیرد، نه این که فقط حمایت اخلاقی صورت گیرد و نه اینکه فقط حق مشورت داشته باشم و اجازه‌ی عمل نداشته باشم. مکث طولانی برقرار شد، خودم جواب آنها را دادم و گفتم فکر نمی‌کنم کسانی که مخاطب من هستند، اهل چنین عملی باشند و فکر نمی‌کنم که مردم آمریکا هم از من حمایت کنند، بنابراین پاسخ این است که: این کار عملی نیست.

برژینسکی چندسئوال در مورد مشکلات ارتش در جنوب ایران کرد و سپس ژنرال جونز از ژنرال هیگ پرسید که آیا در این مورد، اظهارنظری دارد؟ پاسخ هیگ منفی بود. مکالمه‌ی ما خاتمه یافت.

ربیعی، همراه سه نفر دیگر، محاکمه شد. محاکمه‌ها به شیوه‌ی انقلابی بود، نیمه شب شروع می‌شد و هنگام طلوع آفتاب با اعدام خاتمه می‌یافت. همه‌ی آن چهارنفر هم محاکمه شدند، هر چهارنفر، مجرم شناخته شدند و هر چهارنفر به مرگ محکوم شدند. اما قبل از طلوع آفتاب، بازرگان شخصاً وساطت کرد و ربیعی را از اعدام نجات داد.

ربیعی تا ماه آوریل، در زندان ماند. باردیگر محاکمه شد، مجرم شناخته شد و به مرگ محکوم شد و صبح آن روز هم اعدام شد.

طوفانیان توانست از زندان بگریزد و بعد از چند ماه از ایران بگریزد. وی به آلمان رفت و سپس به آمریکا راه پیدا کرد.

حبیب‌اللهی تا اواسط تابستان در ایران ماند. سپس از طریق مرز ترکیه خود را به آمریکا رساند.

قره‌باغی در ایران ماند و هرگز دستگیر نشد. چگونه توانست از دستگیر شدن نجات پیدا کند؟ پاسخ‌های زیادی بر این سؤال هست، گفته شده است که وی در دادگاهها در محاکمه و محکومیت افسران زیر دستش کمک می‌کرده است. منابع موثق

زیادی این مطلب را تایید کرده‌اند.  
 قره‌باغی از اقامتگاهش در پاریس، این مطلب را تکذیب کرده است و گفته  
 است که وی در همه‌ی این ماهها در ایران مخفی بوده است.

## سخن آخر

بارها و بارها از من سنوال شده است که اگر قرار می‌بود این مأموریت را دوباره  
 انجام دهم، آیا روش دیگری در پیش می‌گرفتم، یا نه؟ جواب روشن است. اگر آن روز آنچه  
 را که امروز می‌دانم، می‌دانستم، بلبه روش دیگری در پیش می‌گرفتم، اما اگر همان  
 اطلاعاتی را می‌داشتم که آن روز می‌داشتم، احتمالاً نه! روش، همان بود.  
 ممکن است چنین استنباط شود که آنچه انجام داده‌ام، درست بوده است، در  
 حالی که منظور من این نیست.

ادعای من این است که من دستوراتی را که از جیمی کارتر رئیس جمهوری آمریکا،  
 بر عهده‌ی من گذاشته شده بود، انجام داده‌ام. ظاهراً نظر او هم همین است، زیرا  
 تقدیرنامه‌ی بسیار صمیمانه‌ی زیر را برای من نوشته است:

کاخ سفید - واشنگتن - ۷ فوریه‌ی ۱۹۷۹

به: ژنرال رابرت هایزر

مایلم تشکرات شخصی خود را از خدمت شایسته‌ای که در جریان مأموریت خود در  
 ایران به کشورتان انجام داده‌اید، ابراز دارم. ورود شما به تهران در اوایل ژانویه در لحظه‌ای  
 صورت گرفت که بی‌سامانی و عدم اطمینان کامل حکمفرما بود، در زمانی که قیام سیاسی  
 خشونت‌باری در جریان بود. تعهد شما، پایداری شما و ثابت قدمی شما به فرماندهان ارتش  
 ایران کمک کرد، مسئولیت وطن پرستی خود را که ما هم در ارتش خود اعمال می‌کنیم حفظ  
 کنند. شما با چنین کاری، کمک زیادی به اهداف سیاسی آمریکا کرده‌اید.  
 برای شخص من، اقامت شما در ایران باعث آسودگی خیال و پشتگرمی بود، من در  
 طول چهار هفته اقامت دشوار شما در آن کشور، هرگز از شما نا امید نشدم.  
 شرایط منحصر به فردی که شما در آن کار کردید به مخلوطی ویژه از خرد، شهامت و  
 کاردانی نیاز داشت. عملکرد شما در چنین شرایطی، مایه‌ی احترام و قدردانی من و همه‌ی

مشاوران اصلی من است. من کار با ارزش شما را می ستایم.

### ارادتمند - جیمی کارتر

من مانند فرماندهان ارتش را در داخل ایران تضمین کرده بودم و سازمان ارتش را منسجم نگاه داشته بودم. تا آنجا که توانسته بودم، با توجه به سنت وفاداری عمیق آنها به شاه، فرماندهان ارتش را وادار به حمایت از رئیس غیر نظامی دولت، شاپور بختیار، کرده بودم. فرماندهان ارتش را ترغیب کرده بودم که طرح های لازم را برای کودتا تهیه کنند. آن طرح ها تهیه شده بود. سرانجام از نقطه نظر نظامی ثابت کردم و نشان دادم که آمریکا نیازهای لجستیکی آنها را تأمین خواهد کرد و در همه ی شرایط پشتیبان آنها خواهد بود. مسایلی که در مورد مأموریت من در تهران بروز کرده است روی ماهیت مأموریت من و علت تمدید آن، متمرکز شده است. ساده بگویم، وظیفه ی اصلی من در این مأموریت، به کار بردن همه ی تلاش هایم در جهت امکان حیات دادن به دولت بختیار یا هر دولت غیر نظامی دیگری که با غرب سر سازگاری داشته باشد، بود. به طوری که بتواند اوضاع کشور را در دست گیرد. همانطور که در سراسر کتاب نوشتم، من اوضاع ایران را با بالاترین مقامات دولت آمریکا بطور روزانه در میان گذاشته ام. آنها از من می خواستند به فرماندهان ارتش، روش هایی را توصیه کنم که بتوانند با کمک آن روش ها، با بختیار ارتباط برقرار کنند و ارزش قدرت واقعی را که در اختیار آنها بود، به بختیار بفهمانند تا او از توان نیروهای ارتش مطلع شود.

این کار، باعث شد که به رهبران ارتش توصیه کنم، راههایی را به بختیار پیشنهاد کنند که بتواند از این قدرت در جهت در دست گرفتن اداره ی کشور استفاده کند. برخی از مفسران، از همین نکته است که به نتیجه ی زیر می رسند که من مستقیم یا غیر مستقیم مسئول شکست دولت بختیار بوده ام.

من این نتیجه گیری را قبول ندارم. به نظر من، راههای موفقیت بختیار فراهم بود، اما دولت آمریکا نتوانست وسیله ای فراهم کند که بختیار مطمئن به استفاده از آن راه ها بشود. طبیعی است که این مسأله نتیجتاً جز فاجعه نخواهد بود. فاجعه ای برای غرب.

محور دیگری که بر اساس آن، از من انتقاد می شود و من معتقدم که انتقاد کم مایه ای است، خوش بینی بیش از حد من و ارزیابی خوشبینانه ی من از قابلیت نیروهای

## مسلح ایران بود.

سفیر سولیوان از همین زاویه به من انتقاد می‌کند. موضع او شاید به طور کامل تشریح نشده باشد و من فکر می‌کنم بیشتر از آنچه که در کتاب «سقوط» [کتاب All Fall dawn - م] نوشته‌ی «گاری سیک»، آمده، باید گفته شود «سیک» (Garry Sick) می‌گوید که سفیر سولیوان تا روز سوم ژانویه‌ی ۱۹۷۹ در جریان مذاکرات خود با رهبران «اوپوزیسیون» فهرستی از بیش از یکصد افسر ارشد ایرانی تهیه کرده بود که همزمان با شاه، کشور را ترک می‌کردند. این دلیل، یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد چرا سولیوان از شنیدن این که من به ایران آمده‌ام و وظیفه‌ام نگهداشتن این افسران در کشور، بعد از رفتن شاه است، علم مخالفت را بر می‌افرازد.

برخی از مقامات بلند پایه‌ی دولت آمریکا در آن زمان، در خاطرات خود از اوضاع ایران مدعی شده‌اند که من، بر اساس گزارش‌های خوش بینانه‌ام در مورد قابلیت ارتش دولت آمریکا را به نتیجه‌گیری‌های غلط سمت و سو داده‌ام.

من با این نظر مخالفم که در مورد توان و قابلیت ارتش گزارش غلط داده باشم. من در آن روزها در مشاهداتم که در سراسر این کتاب ذکر کرده‌ام، دریافتم که ارتش هرگاه که فراخوانده شد - چه برای کنترل مردم، چه برای رژه در خیابانهای آشوب‌زده، چه برای پرواز خلبانان در آسمان شهرها، چه برای کنترل تظاهرات حزب توده، چه برای اداره‌ی مقر مرکزی ژاندارمری و دیگر مراکز نظامی و حتی برای حفاظت از فرودگاه هنگام بازگشت [امام] خمینی به ایران - به عنوان يك ارتش کارآزموده و کاردان پاسخ داد. علت، این بود که دستورات (از طرف من) محکم و روشن صادر می‌شد.

برآورد من از قابلیت ارتش ایران، نه فقط مبتنی بر مشاهدات روزانه‌ی من و تماس‌های روزانه‌ام با آنها بوده بلکه بر اساس برآوردها و ارزیابی‌های گروه مستشاری نظامی آمریکا هم بود که در تماس‌های روزانه‌اشان در همه‌ی سطوح حاصل شده بود. وابستگی (نظامی) ما هم در سفارت (آمریکا) همین نظر را داشت. تازه گزارش‌های روزانه‌ی فرماندهان ارتش ایران هم، همین نظریه را تأیید می‌کند.

ضعف اصلی ارتش ایران، وابستگی به فرماندهی محض در مرکز بود. بخوبی می‌دانستم که آموزش آنها، این گونه است و از پایین‌ترین رده تا بالاترین رده به این شیوه که مورد علاقه‌ی شخص شاه بوده، تربیت شده بودند. با توجه به چنین دورنمایی، باید تذکر

داد که رهبران غرب، سالها ارتش شوروی را هم صاحب همه گونه قابلیت می دانستند و در عین حال همین ضعف را بر آنها مترتب می دانستند. نیروهای مسلح آنها، چنان به سرفرماندهی، متکی بودند که بدون دستور آنها عمل نمی کردند. قبل از رفتن به تهران، وزیر دفاع آمریکا از من پرسید که اگر فرماندهان ارتش، با شاه از ایران بروند، چه خواهد شد؟ پاسخ من این بود که سازمان ارتش فرو خواهد ریخت.

بله! ارتش سقوط کرد. ده روز بعد از آمدن [امام] خمینی به ایران و هفت روز بعد از رفتن من از ایران، ارتش سقوط کرد. اما چرا؟ به اعتقاد من اوپوزیسیون از ضعف ارتش مطلع شده بود. ابتدا تیمسار بدره ای فرماندهی نیروی زمینی به قتل می رسد؛ نیروی زمینی، ستون فقرات کودتا بود و باید مراکز نظامی را کنترل می کرد. سپس شورش در دوشان تپه رخ می دهد. یعنی جایی که مقر فرماندهی ریهی بود. نیروی هوایی، دومین عامل مهم در کودتا بود. به اعتقاد من، مهمترین عامل در سقوط ارتش، فقدان فرماندهی از سوی بختیار بود. از هر چیز که بگذریم، ارتش سالها به فرماندهی شاه عادت کرده بود که به این گونه دستورات متکی باشد و اصولاً همیشه انتظار دستور را می کشید. سؤال مهمی که حتی امروز هم در ذهن من مانده است و هنوز مورخان معاصر به آن پاسخ نداده اند، این است که چرا بختیار هرگز به فکر استفاده از چنین اهرم مؤثری در اداره ی امور کشور نیفتاد؟

در پاسخ به این سؤال که آیا من هنوز معتقدم مداخله ی ارتش در امور داخلی کشور کارساز بود؟ باید بگویم بله همین طور است. من به دلایلی مشابه آن روز هم همین عقیده را داشتم. زمانی که شاه در روز ششم نوامبر ۱۹۷۸، حکومت نظامی را روی کار آورد، واکنش ها فوری و مثبت بود. اما شاه نتوانست از اوضاع، بهره برداری کند و کنترل را در دست بگیرد.

اما در پاسخ به این سؤال که آیا مداخله ی ارتش، به خونریزی گسترده منجر می شد؟ باید بگویم که الزاما خیر. زیرا من هنوز معتقدم حدود چهار پنجم مردم، از دولت قانونی حمایت می کردند [!؟] این نظریه، از مطالعه ی حجم، محل و رفتار تظاهر کنندگان مخالف حاصل می شود. به خصوص این که این تظاهرات با تظاهرات بزرگی [!؟] که به همت ما (آمریکا) و در حمایت از بختیار، طراحی شد، مقایسه شود.

ما همچنین دریافتیم که تمایل مردم، گریختن از برابر هر نوع توسل به زور بود. این امر، در تظاهرات توده ای ها و حمله به ستاد ژاندارمری نشان داده شد.

تصویر نادرست دیگری که از سوی برخی نویسندگان دیگر، ترسیم شده است وجود رابطه‌ای بد بین سفیر سولیوان و من است که به شکست ماموریت تهران انجامیده است. این تصویر، کاملاً غلط است. اتفاقاً روابط شخصی ما خیلی خوب بود. سولیوان و همسرش در مدت اقامت من در تهران با مهربانی و صمیمیت با من رفتار می‌کردند و من او را دوست شخص خودم می‌دانستم، اما در مقاصد و تحلیل‌هایمان، اختلاف اساسی و بنیادین داشتیم. این تفاوت و تباین در تلاش‌های ما برای رسیدن به این اهداف هم وجود داشت.

نظر سولیوان در مورد [امام] خمینی نظری بود که نه تنها بعداً در حوادث بعدی خلاف آن ثابت شد که حتی معلوم شد اطلاعات موجود آن روز هم، چنین نظریه‌ای را تایید نمی‌کرده است. نفرت [امام] خمینی از رژیم سلطنتی، هرگز از بین نرفته بود. شاه [امام] خمینی را در دهه‌ی ۱۹۶۰ سه بار به زندان افکنده بود و سرانجام او را به ترکیه و عراق تبعید کرده بود. همین امر به عروج [امام] خمینی به مقام رهبر روحانی بلامنازع تشیع کمک کرده بود. ۹۲ درصد جمعیت ایران هم شیعه هستند. جوشش این رهبری، در بانیز ۱۹۷۷ و بعد از مرگ فرزند [امام] خمینی افزون شده بود.

در ژانویه‌ی ۱۹۷۸، اولین قیام عمده در قم رخ داده بود و طوفان ناشی از این قیام، از سوی شاه پیش بینی شده بود. اما زمان وقوع این طوفان زودتر از حد انتظار ساه بود. هیچ دولت غربی، اهمیت این قیام را تا سپتامبر سال بعد درک نکرده بود. هم سولیوان و هم سرآنتوانی پارسونز (سفیر وقت انگلیس در تهران) معتقدند که شاه نتوانسته بود وقوع قضیه را ببیند.

به نظر می‌رسد، تنها سولیوان است که اهمیت [امام] خمینی را دریافته بود و متوجه شده بود که [امام] خمینی کسی چون گاندی است و اگر بتواند به قدرت برسد و دولت را تغییر دهد، سازش با وی و بهره‌گیری از او همچون گاندی امکان پذیر بلکه ایده آل خواهد بود. (پس از استقلال هند، گاندی کماکان با تر عدم توسل به خشونت، در جامعه‌ی کشورهای وابسته به انگلستان - کشورهای مشترك المنافع یا کامنولث - باقی ماند و همین امر سبب شد تا هند در زمره‌ی کشورهای نزدیک به انگلستان باقی بماند. تشبیه [امام] خمینی و نهضت اسلامی ایران به گاندی و نهضت استقلال هند، به دلیل این تفکر حاکمان آمریکاست که می‌پنداشتند می‌توان ایران را بعد از انقلاب اسلامی، به کانال هند هدایت کرد و نوع رابطه‌ی ایران و آمریکا را بر اساس رابطه‌ی هند و انگلیس تنظیم کرد،

اما.... خوشبختانه [امام] خمینی، گاندی نبود! - م)

سولیوان با چنین اندیشه‌ای در سر، در آغاز سال (معلوم نیست منظورش آغاز کدام سال است؟ - م) از فرماندهان نظامی - که میتوانند مانع اجرای طرح‌های [امام] خمینی باشند - مایوس می‌شود و کرارا قابلیت بختیار را زیر سؤال می‌برد. بختیار مردی بود که واشنگتن می‌خواست از او حمایت کند و گاهی این حمایت علنی هم می‌شد. هدف کارتر، بوجود آوردن موجودیت مشترکی مرکب از بختیار و ارتش بود. این کار، هرگز کار ساده‌ای نبود. اگر نگرانی و تشویش بختیار از فرماندهان ارتش را در نظر بگیریم و بی‌اعتمادی آنها را هم نسبت به بختیار در نظر داشته باشیم، دشواری این ائتلاف، مشخص می‌شود. سرانجام راه برای چنین ائتلافی هموار شد. اما نیمه‌ای که من ساخته بودم، کاری از پیش نمی‌برد. نیمه‌ی دیگر هم باید عمل می‌کرد که سولیوان در اجرای آن درنگ می‌کرد. سولیوان می‌بایست نیمه‌ی سیاسی وفادار به آمریکارا فراهم می‌ساخت که با نیمه حاضر به عمل مشترک با من در ارتش، مؤتلف می‌شدند.

اگر من، با بختیار تماس منظم داشتم، ممکن بود امروز قضیه، متفاوت باشد. اما من در مدت اقامت در تهران، هرگز با بختیار ملاقات نداشتم. من قبلاً هم گفته‌ام که معتقد بودم این بخش، بر عهده‌ی سفیر سولیوان است. سفیر سولیوان در کتابش به نام «ماموریت در ایران» می‌نویسد که اغلب روزها، بختیار را می‌دیدم. این حرف برای من تازگی دارد. تا آنجا که من می‌دانم در تمام مدت اقامت من در تهران، آنها تنها دوبار ملاقات داشتند. فرض من این بود که نماینده‌ی رئیس جمهوری در تهران (میزبان من) باید مرا از چنین ملاقات‌هایی مطلع می‌کرد و خلاصه‌ای از مذاکرات خود را با بختیار به اطلاع من می‌رساند. این انتظار من که انتظاری منطقی هم بود، تنها یک بار عملی شد و آن زمانی بود که دو طرف در مورد استعفای قره‌باغی در حال مذاکره بودند.

یکی از مشکلات من، این بود که من از اختلاف موجود بین سفیر سولیوان و دولت آمریکا، کاملاً بی‌اطلاع مانده بودم. شاید در روز ۴ ژانویه که مرا به تهران فرستاده بودند، رئیس جمهوری در اندیشه بود که بتواند سفیر سولیوان را زیر فرمان خود قرار دهد. اما شواهدی در دست است که نشان می‌دهد علت اعزام من به ایران، این بود که دولت آمریکا اعتماد خود را نسبت به سولیوان از دست داده بود. ملاقاتهای من، هرگز به من حالی نکرد که نقش سولیوان، نقش موجودی تکرو و مستقل است و واکنس کارتر نسبت به آن چیست؟



موضوع دیگر که بحث قابل ملاحظه ای را به وجود آورده است، این نقطه نظر من بوده است که ایران، تحت رهبری [امام] خمینی به چپ متمایل خواهد شد و سرانجام به اردوگاه خصم خواهد پیوست. من نه آن روز و نه امروز، اعتقاد ندارم که ایران در داخل به يك کشور کمونیست تبدیل خواهد شد.

اعتقادات اسلامی ایران و کمونیسم چنان فاصله و بیگانگی با هم دارند که این گرایش را به وجود نخواهد آورد.

در سال ۱۹۷۹ حزب توده ی ایران در داخل تهران در حال رشد بود. اما تعداد طرفداران آن قابل ملاحظه نبود. اعضای حزب توده مشخصاً دارای آموزش و سازماندهی خوبی بودند و به خوبی تدارك می شدند.

نقش فعال، منسجم و مخربی در میان نیروهای اوپوزیسیون بر عهده داشتند. خشونت‌ها را دامن می زدند که گسستگی‌ها و نارضایتی‌ها را افزایش دهند و راه رشد آرمان خود را باز کنند.

به اعتقاد من، کمونیست‌ها در دوران [امام] خمینی از نظر تعداد رو به کاهش خواهند گذاشت و مهار خواهند شد. آنچه من در سال ۱۹۷۹ اعتقاد داشتم و امروز هم باور دارم، این است که رژیم [امام] خمینی ایران را از نظر تکنولوژیکی و از نظر حمایت بیشتر، به شوروی متکی خواهد کرد. به نظر می رسد که همینطور هم شده است: ایران وابستگی بیشتری به آن سوی جهان پیدا کرده است. این رخداد، نشانه ای از تاکتیک روس‌ها است که در طی سالها به شیوه ای دراز مدت عمل کرده اند تا کشور را به حوزه ی قلمرو خود بکشانند.

حوادث تاریخی نشان می دهد که رهبران شوروی کمتر به این اولین گام راضی خواهند شد. کار خود را ادامه خواهند داد تا کشورهایی که از نظر داخلی دچار گسستگی‌هایی هستند، در حیطه ی سلطه ی آنها قرار گیرند، یا دولتی را بر سر کار بیاورند که انتخاب خود آنهاست. شوروی همچون غرب می خواهد بر ایران به دلایل استراتژیکی انگشت بگذارد. اما به اعتقاد من، هدف نهایی آنها با هدف نهایی غرب تفاوت دارد. روس‌ها ایران را به عنوان بخشی از دنیای تحت سیطره ی خود می خواهند. روس‌ها در هوس رسیدن به آبهای گرم، می سوزند و با این آرزو و با درك تاریخی از اهمیت ایران، می کوشند از اوضاع ایران حداکثر استفاده را به عمل آورند. به این دلیل است که من همچنان اعتقاد دارم ایران در

دوران [امام] خمینی، به عنوان شق دومی در برابر پیوستن به غرب، خواهد توانست به اردوگاه شرق ملحق شود. ضریب وابستگی ایران به شرق، چیزی است که باید دید. اما از دست رفتن ایران به عنوان دوست غرب از هم اکنون تاثیر مخرب خود را بر ثبات منطقه و صلح جهانی گذاشته است.

در مرور بر مأموریتی که در تهران داشتم، به نکاتی روشن برمی خورم که حتی در چارچوب مقررات تعیین شده، می توانست به گونه ای دیگر یا حتی به گونه ی بهتری صورت گیرد. اما من واقع بینانه تنها یکی از این موارد را که مایه ی تأسف عمیق من است، ابراز می دارم. در بیان این نکته به موقعیت رسمی آن روز خودم اشاره می کنم، زیرا در موقعیت غیر رسمی، نظر شخصی من موارد دیگری را بر برمی گیرد که باید از آن نقطه نظرها بر آنچه بعد از آمدن [امام] خمینی به ایران رخ داد، متأسف بود. اما (به عنوان فرستاده ی دولت آمریکا به ایران) باید اذعان کنم که اعتماد من به مقامات بالای دولت آمریکا، ضعف واقعی من بود.

ضعف من در آن بود که فرض می کردم اگر من وظایف محوله را با کمک ارتش ایران به مرحله ی اجرا در آورم، جناح سیاسی دولت آمریکا هم در زمینه های مربوط به خود، به موقع عمل خواهد کرد. در حالی که این فرض من اشتباه بود. من باید سنوالات پیچیده تری می کردم که مواضع واقعی واشنگتن را بر من روشن می کرد و درمی یافتم نیمه ی دیگر عملیات در وزارت خارجه ی آمریکا و از طریق سفیر سولیوان چگونه عمل می کند. تصور من این است که در بالاترین سطوح تصمیم گیری سیاسی در آمریکا، یکی دو درس وجود دارد که باید از این داستان گرفته شود و فراگیری این دروس لازم است. درس اول وفادار ماندن به دوست است. وفادار ماندن به يك فرد که دوست ماست، همانقدر اهمیت دارد که وفادار ماندن به يك کشور دوست اهمیت دارد. در هر دو مورد، این وفاداری صرفاً يك امر اخلاقی نیست که در سیاست خارجی از سوی طرفداران اعمال سیاست های عملی و توسل به زور، اصولاً نادیده گرفته می شود، بلکه يك امر مصلحتی نیز هست. اگر کسی به دوستانش پشت کند، رفته رفته به جایی می رسد که دیگر، دوستی برای قطع رابطه کردن نخواهد داشت.

آمریکا در سال ۱۹۴۱ سیاست انزواطلبی را کنار گذاشت و سیاست وفاداری و پیوندهای متقابل با قدرت های دوست را پیشه کرد. این سیاست ها که در اظهار نظر قضایی

دکتر «ساموئل جانسون» (Samuel Johnson) هم آمده است، باید در وضع خوبی ادامه یابد والا مجموعه‌ی شبکه از هم خواهد پاشید. اگر دوست «فلان» ببیند که دوست «بهمان» در حال سقوط است، در طفره رفتن از اصول دوستی خود، درنگ نخواهد کرد. آمریکا باید به دوستان خود وفادار بماند.

اما اجرای سیاست خارجی در قول، ساده تر از عمل است. بر اساس قانون اساسی آمریکا که نیروها در آن جدا از هم هستند اعمال سیاست خارجی، بخصوص دشوارتر است. عده‌ی زیادی سؤال می‌کنند که آیا سیاست‌های مقرر در قانون اساسی در زمینه‌ی کنترل و حفظ توازن‌های سیاسی برای جلوگیری از خودسری قوه‌ی مجریه، می‌تواند در شکل بندی یک سیاست خارجی دراز مدت مناسب باشد یا نه؟ سؤال در حدی است که می‌توان پیرامون آن بحث کرد. به نظر من، آنچه قطعاً اشتباه است، تجزیه‌ی قوه‌ی مجریه تا آنجاست که منجر به اغتشاش شود. موارد زیادی هست که دوستان ما، ما را به اجرای سیاست‌های خارجی سه‌گانه در آن واحد ناچار کرده‌اند. این مطلب در دوره‌ی زمامداری پنچ، شش رئیس‌جمهوری اخیر آمریکا رخ داده است.

وزارت دفاع، به رسم عادت، با وزارت خارجه بیگانه است. بعد لازم دیده شد یک شورای امنیت ملی تشکیل شود که رئیس آن، مشاور اصلی رئیس‌جمهوری باشد. کار این شورا متبلور کردن پیشنهاد‌های ارائه شده از سوی هر کدام است. آیا این کار، درست‌ترین کار است؟

در مورد من، این شورا عمل نکرد. مشاور امنیت ملی، دقیقاً نغمه‌ی دیگری ساز کرده بود که همخوانی هیأت حاکمه‌ی آمریکا را که هر یک در یک دستگاه خارج می‌خواندند، ناموزون‌تر کرد.

نتیجه این بود که واشنگتن، به طور همزمان، دست به اجرای سیاست‌های ضد و نقیض زد. در مورد من، سیاست‌های ضد و نقیض جدی‌تر و مخرب‌تر بود. وقتی کتاب سولیوان را می‌خواندم تازه فهمیدم که سولیوان چگونه معتقد به هموار شدن راه برای ورود آیت‌الله خمینی بوده است. در حالی که دولت آمریکا، در تلاش بوده است که راه را بر آیت‌الله دشوار کند و دست او را از ایران دور نگاه دارد. حتی، عده‌ای از اعضای دولت آمریکا نسبت به یک کودتای پیش‌رس اغوا شده بودند.

من با طرح این مسایل سیاسی هیچ راه چاره‌ای را پیشنهاد نمی‌کنم و آن را بر

عده‌ی خبرگان امر می‌گذارم. ترس من این است که این واقعه، بار دیگر رخ دهد. البته ممکن است آمریکا پاسخ مناسبی برای مقابله با مرد متعصبی که می‌تواند همه‌ی مردم خود را بسیج کرده، آنها را نه فقط برای مردن در راه آرمان‌های تعصب‌آمیز خود آماده کند که اگر لازم باشد دست به عملیات انتحاری هم بزنند، نداشته باشد. این مسأله، با فاجعه‌ی حمله به مقر تفنگداران آمریکا در بیروت که در سال ۱۹۸۳ رخ داد، پیچیده تر شد و هیچ راه حل ساده‌ای ارائه نشد. اما من فکر نمی‌کنم کشوری با قدرت و مسئولیت کشور ما (آمریکا) بتواند شکست را بپذیرد و اجازه دهد که یک دستش در بند باشد و تنها با دست دیگر شمشیر بزند. اگر داشتن یک سیاست متشکل خارجی، گاهی غلط است، یک سیاست خارجی پاره پاره و متشتت، حتماً نادرست است. سیاست غیر متشکل، ذهن دوستان ما را مغشوش می‌کند و دشمنان ما را آسوده خیال می‌سازد. چنین سیاستی، به آن معنا است که هر اقدامی که به موقع اجرا گذاشته شود، نیمی از اعتقاد و ایمان را در بردارد و طبیعتاً نیمی از آن هم اجرا خواهد شد. در مورد حوادث سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ در ایران، ما هنوز خسارات و ضررهای زیادی می‌بینیم و حجم این خسارات بسیار زیاد است. به اعتقاد من، مجموع این خسارات به آنجا می‌رسد که ما در یابیم، اول باید وضع خودمان را سر و سامان بدهیم، بعد به سراغ سر و سامان دادن خانه‌ی دیگری برویم تا امید موفقیتی در کار باشد.

پایان این داستان خوفناک و مهیب بسیار غم‌انگیز است. آمریکا دوست نزدیک و متحد ستبر و خوش بنیه‌ای را از دست داده است که می‌توانست منافع غرب را در خلیج فارس تأمین کند. همین یک ضرر، میلیاردها دلار خرج برای آمریکا در برداشته است، زیرا آمریکا مجبور شده است اقدامات امنیتی دیگری را برای سالهای آینده در نظر بگیرد. اما شاید تلخ‌ترین ضرر آمریکا، ضرری است که در ایران دیده است.

ایران کشوری بود که در آستانه‌ی صنعتی شدن قرار داشت و اینک به عقب بازگشته است. (حتماً منظور هائزر صنایع مونتاژی است که رشد آنها به صورت گذشته جز به معنای رشد وابستگی و گسترش آن نبوده است - م) مردم ایران، رنج عمیقی برده‌اند. جنگ خلیج فارس، بی‌حاصل ادامه دارد و خون‌های زیاد و منابع مادی ایران و عراق را بر باد می‌دهد. اسناد تحریکات آمریکا در آغاز و ادامه‌ی جنگ عراق علیه ایران، مستروحاً انتشار یافته است، به خصوص به تازگی همکاری‌های عمیق سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) در تأمین اطلاعات نظامی و جاسوسی برای رژیم عراق در حمله‌های هوایی و شیمیایی علیه ایران از

سوی روزنامه‌ی آمریکایی لوس آنجلس تایمز انتشار یافت - م] همه می‌دانند که اگر تب شهادت طلبی آیت‌الله خمینی نبود، این جنگ می‌توانست بدون تردید ظرف چند ماه تمام شود. (حتماً منظور هائزر، پایان جنگ با پیروزی صدام و شکست جمهوری اسلامی ایران و نتیجتاً اشغال بخش وسیعی از مناطق زرخیز ایران است - م) اما، اینک پایانی بر این خونریزی مترتب نیست. هزاران نفر تا کنون کشته شده‌اند تا اهداف [امام] خمینی را در جهان اسلام جامه‌ی عمل ببوشانند. اما هنوز اتفاقات بد در انتظار است. [امام] خمینی اشاعه دهنده‌ی تروریسم در سراسر جهان است. (در دکترین ریگان که در سال ۱۹۸۰ بوسیله‌ی الکساندر هیگ وزیر خارجه‌ی پیشین آمریکا و ژنرال چهار ستاره‌ی اسبق و رئیس نویسنده‌ی همین کتاب، اعلام شد، منظور سیاستمداران آمریکا از «تروریسم» همه‌ی حرکت‌های ضد آمریکایی مسلحانه در جهان است. دکترین رؤسای جمهوری اسبق آمریکا، مبارزه با کمونیسم بود، در حالی که دکترین ریگان، مبارزه با تروریسم است که منظور از آن، کمونیسم به اضافه‌ی پدیده‌ی جدیدی است که از سال ۱۹۷۹ در جهان به وجود آمده است و قطعاً به معنی حرکت‌های اسلامی است. بی‌دلیل هم نیست که در لیست کشورهای تروریستی ریگان، از کشورهای ویتنام، کره‌ی شمالی، نیکاراگوا، لیبی، سوریه و جمهوری اسلامی ایران یاد می‌شود - م). به نظر من، مقصر اصلی در سقوط دولت قانونی ایران، شخص شاه است. شاه کوشید روند صنعتی شدن را به شیوه‌ی قرن بیستم در صدر برنامه‌ی حکومت قرون وسطایی خود قرار دهد!! شاه می‌توانست حکومت خود را به صورتی تغییر دهد که برای مردم، مورد قبول تر باشد. هرچه این تغییر لازم تر می‌شد، شاه بهتر می‌توانست افراد خود را برای تحصیل بیشتر به غرب بفرستد. شاه در آخرین ماههای زمامداری می‌توانست و می‌بایست کاری می‌کرد که نظم و قانون، بیشتر حکمفرما شود.

نمی‌دانم آیا کسی هست که بگوید چرا شاه اراده‌ی خود را از دست داده بود و چرا نتوانست کنترل کشور را در دست بگیرد؟ قطعاً وضع جسمانی و بیماری شاه نقش مهمی در این قضیه داشته است. براساس گزارش‌ها، شاه در حال مصرف مقادیر زیادی دارو بوده است. تنها کسی که می‌تواند در این مورد پاسخ دهد، پزشک مخصوص او دکتر ایادی است (که او هم سال گذشته در آسپتارمانش مرد و بعد از یک هفته در اثر ترکیدن و بوی مردار ناشی از لاشه‌اش، پلیس فرانسه از مرگ او خبردار شد - م).

در زمانی که بختیار، زمام امور را در دست گرفت، باید پرسیده می‌شد که آیا احتمال

موفقیت او وجود دارد یا نه؟ اما این سنوال، بعد از روی کار آمدن او، به طور جدی مطرح شد که چرا بختیار از ارتش به عنوان عاملی که می توانست قدرت را در دست گیرد، استفاده نکرد. نیروهای مسلح قدرتمندترین عامل در کشور بودند و می توانستند عامل تعیین کننده ای باشند. از نقطه نظر آمریکا، دولت آمریکا، ظاهراً از فرهنگ ایرانی ها اطلاعی نداشت و شرایط حاکم بر کشور را در ماههای آخر حکومت شاه درك نکرده بود. به اعتقاد من، واشنگتن باید و خامت اوضاع ایران را در اوایل سال ۱۹۷۸ (یعنی اواخر سال ۱۳۵۶ هجری شمسی - م) درك می کرد. اگر آمریکا قصد داشت که از رژیم موجود، یعنی شاه، حمایت کند باید در جهت تقویت اعتماد به نفس و قاطعیت او کارهای بیشتری می کرد. من ماموریت خودم را تلاشی از سوی دولت آمریکا می دانم در میانه ی بازگرداندن آب رفته به جوی آب، تا بتواند نوعی دولت باثبات در ایران را حفظ کند. وقتی که من ماموریت را پذیرفتم، می دانستم که فرصت حفظ موفقیت آمیز نوعی دولت قابل قبول، از دست رفته است.

من از ماموریت ویژه ی نگاه داشتن تیمسارها در داخل کشور و وادار کردن آنها به حمایت از دولت غیر نظامی مشوش بودم. ژنرال هیگ نیز بدین تراز من بود. وقتی که وارد تهران شدم و دولت مفلوک و اوضاع از کنترل خارج شده را دیدم، نگرانی بیشتری پیدا کردم. این سنوال به طور مرتب در ذهن من مطرح بود که دولت آمریکا چگونه به موفقیت این دولت امیدوار است؟ چنین فرض کردم که رئیس جمهوری آمریکا، اطلاعات بیشتری از اوضاع ایران دارد تا من و ژنرال هیگ. اگر چنین فرضی ضعیف است، باید دانست که فرض غیر از آن، یعنی این که من بیشتر از رئیس جمهوری آمریکا می دانم برای يك افسر ارشد ارتش، خطرناك و گستاخانه است.

اگر رئیس جمهوری آمریکا می دانست که اوضاع ایران تا این حد شکننده و متزلزل است، همه ی توان خود را صرف حل بحران می کرد و تصمیم اعزام من به صورت يك تلاش نیم بند که تصمیم غلطی بود، گرفته نمی شد. حال که رئیس جمهوری آمریکا از اوضاع بی اطلاع بود، نشان می دهد که سیستم اطلاعاتی آمریکا درست عمل نمی کرده است و علت این نادانی هم همین بوده است. سوابق امر نشان می دهد، اطلاعاتی که به او می رسیده است، اطلاعاتی نبوده اند که بتواند برای او کافی باشد. دو گزارش عمده ی سازمان سیا در سال های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ از وقوع هیچ نوع انقلابی خبر نداده است. حتی

عکس آن گزارش شده است. در ۹ ماهه‌ی اول سال ۱۹۷۸، تنها گزارشی که خبر از وقوع حوادثی در آینده می‌داد، در اوت آن سال از سوی سفارت فرستاده شده بود، آن هم در زمانی بود که سفیر آمریکا در تهران، در مرخصی بود.

این فقدان اطلاعات و توصیه، ضررهای ویژه‌ای را وارد کرد، زیرا دولت آمریکا مسایل بسیار مهمتری را در دستور کار خود داشت که از آن جمله می‌توان به مذاکرات مصر و اسرائیل و آمریکا در سال ۱۹۷۸ که به امضای موافقت‌نامه کمپ‌دیوید ختم شد اشاره کرد. همه‌ی این حوادث در حالی رخ می‌داد که مرزهای شمالی اسرائیل ناآرام بود و به مداخلات بین‌المللی نیاز داشت. پیمان سالت - ۲ در آخرین مراحل مذاکرات بود و قرار بود در تابستان سال ۱۹۷۹ از سوی روس‌ها به امضا برسد. در رأس همه‌ی اینها، باید از اجلاس گوادولوپ نام برد که سران هفت کشور صنعتی جهان در آن شرکت داشتند و همزمان با ورود من به تهران برقرار بود. هدف از مذاکرات گوادولوپ بررسی اوضاع دفاعی اروپا و تقویت آن با موشک‌های «کروز» و «برشینگ» بود.

ماموریت من، می‌توانست از بزرگ‌ترین شکست‌های جلوگیری کند. من پیش از این یادآور شده‌ام که اکثر انتقاداتی که در آن زمان از من شد، بیشتر مبتنی بر احساسات ناشی از شکست بود تا مبتنی بر حقایق ملموس. این که می‌گویند من برای ریشه‌کن کردن شاه به ایران رفته بودم، کاملاً نادرست است. من رفته بودم تا به تثبیت اوضاع در ایران کمک کنم. اما اگر شاه به این نتیجه می‌رسید که نمی‌تواند از پس اوضاع برآید، من باید به تثبیت اوضاع ادامه می‌دادم. تصمیم ماندن یا نماندن، با شاه بود و او، خود تصمیم خود را گرفت. از آن به بعد، پیوسته در این فکر بودم که اگر دولت آمریکا تاکید بیشتری بر موفقیت سیاست‌های اعلام شده‌ی خود کرده بود، چه می‌شد. برخی اقدامات کوچک اما بالقوه مهم، هرگز انجام نشد. برای مثال رئیس‌جمهوری آمریکا، می‌توانست به‌طور علنی [امام] خمینی را به خاطر دخالت‌هایش محکوم کند. (یک بیگانه، یک ایرانی را به دخالت در امور کشورش محکوم کند! - م) او باید حمایت متحدان ما را جلب می‌کرد و با کمک آنها، حمایت‌های مالی بیشتری از دولت بختیار به عمل می‌آورد. از آن گذشته، روس‌ها به‌طور علنی، آمریکا را به خاطر تلاش‌های کم‌ارزش من، مورد حمله قرار می‌دادند و دستگاه‌های تبلیغاتی آنها اعلام می‌کردند که من مانع انقلاب هستم. پیدا بود که روس‌ها نگران نتیجه حوادث بودند و حاضر بودند به خاطر نتیجه‌ای که مطلوب نظر آنها بود، به هر کاری متوسل

شوند. در حالی که در جناح خود ما، کسانی بودند که ماموریت مرا بی فایده می دانستند و معتقد بودند که قبل از ورود من به ایران، ماجرا پایان یافته است. کسانی که این گونه اعتقاد داشتند، چنین استدلال می کردند که اصولاً ماجرای در کار نیست و شاه دیگر نمی تواند نجات یابد. عده ی کمی در آمریکا تردید نداشتند که آن «ماجرا»، تمام شده باشد و حتی قبل از آن که حکم ماموریت مرا صادر کنند، به پایان یافتن ماجرا متقاعد شده بودند. اما ماجرای واقعی، نجات ایران از افتادن به دست رژیم ضد غربی بود و من هنوز معتقدم که این ماجرا تمام نشده است.

مساله، انتزاعی است، اما من حقیقت هایی در پیش رو دارم. به خصوص این که می دانم نیروهای مسلح ایران بیشتر از آن که سفیر سولیوان معتقد باشد، استحکام داشتند. ارتش ایران، به جای آن که در روز اول فوریه در لحظه ی ورود آیت الله - آنطور که سفیر سولیوان اعتقاد داشت - از هم بپاشد، همچنان مستحکم ماند و تا چند روز دیگر نیز فرمان برد. سئوالی که هنوز از خود می پرسم، این است: - اگر بختیار، دست به استفاده ی کامل از ارتش در نیمه ی دوم ژانویه، بعد از رفتن شاه می زد، پایان کار چه می شد؟ دو هفته ی آخر ژانویه، فرصتی بود که بختیار می توانست با دلگرم کردن کامل آمریکا، ماندن خود را تحکیم کند. این دو هفته، زمانی بود که [امام] خمینی می رفت تا در برابر رهبری نظامی و سیاسی مورد حمایت آمریکا در ایران، قد علم کند. اما همین دو هفته، شاهد خالی شدن زیر پای بختیار به واسطه ی مواضع رسمی آمریکا در واشنگتن و تهران بود، در حالی که [امام] خمینی سوار بر اسب رسانه های خبری، به سرعت در حال تاختن بود.

در نظر من، این دو هفته، از دست رفته است. به اعتقاد من در نظر اکثریت مردم ایران، حذف و تحقیر شاه باید تحولی کافی می بود، زیرا شاه به عنوان منبع مصیبت های مردم ایران از بین رفته بود و مردم ایران می بایست آغازی تازه را در فضای آزاد و خالی از نفرت و ترس شروع می کردند. (البته با حفظ ارتباط و وابستگی به آمریکا - م) اصرار [امام] خمینی بر تغییر سیستم و همراه با تلافی جویی در آن هنگام می توانست در اقلیت قرار گیرد. (نویسنده ظاهراً رفتن شاه را يك انقلاب فرض می کند و حرکت امام خمینی را يك تغییر سیستم - م). بسیاری از آخوندها، از [امام] خمینی می خواستند کوتاه بیاید. برخی طرفداران خود او هم، به اتخاذ تاکتیک های دوستانه معتقد بودند. تردیدی نیست که مردم ایران، آیت الله خمینی را به عنوان يك قهرمان می ستودند و به عنوان يك رهبر مذهبی از



وفاداری مردم بهره‌مند بود. اما آیا [امام] خمینی نمی‌توانست رهبری خود را با برآوردن نیازهای اولیه‌ی مردم (به نظر هایزر لاید، در کنار ارتباط با آمریکا و حفظ سلطه غرب - م) اعمال کند؟ آیا نمی‌توانست با اعمال شرایط بهتر زندگی در يك حکومت منطبق بر قانون اساسی (مشروطه‌ی سلطنتی - م) فسادهایی را که گفته می‌شد در جامعه وجود دارد برطرف کند؟

(نویسنده، محاصره‌ی اقتصادی، فشارهای اقتصادی - سیاسی آمریکا و تحمیل جنگ بر انقلاب اسلامی را نادیده گرفته که خواستار برآوردن نیازهای اساسی مردم ایران است و با طرح قانون اساسی «مشروطه‌ی سلطنتی» در پایان کتاب از خواب بیدار شده و می‌پرسد لیلی زن بوده است یا مرد؟! - م). این احتمال به‌دلایلی که من سعی کردم در کتاب ترسیم کنم هرگز تحقق نیافت.

با به‌پایان رساندن این «داستان غم‌انگیز» [!!] جا دارد که دو سؤال را در قالب يك سؤال مطرح کنم که در مورد دخالت آمریکا در امور داخلی هر کشور دیگری حائز اهمیت است. سؤال این است:

- اگر از نظر اخلاقی درست است که يك متحد ثابت قدم خود را در برابر يك حمله، حمایت کنیم آیا به همان اندازه درست است که يك متحد صمیمی و شایسته‌ی خود را در برابر خرابکاری‌های داخلی که از ناحیه‌ی عوامل خارجی تحریک و اجرا می‌شود حمایت کنیم؟ اگر درست است، آیا نباید در راه حمایت از او، از همه‌ی امکانات استفاده کرد؟ به اعتقاد من باید چنین کرد. اگر آمریکا هدفی داشته باشد، راه رسیدن به آن هدف را هم پیدا خواهد کرد. <sup>۶</sup>

پایان

www.KetabFarsi.com

فصل اول  
مقدمه  
تاریخچه  
روش تحقیق  
نتیجه گیری

